

بسم الله الرحمن الرحيم

## تفسير آيات العقائد

استاد معظم آيت الله حاج شيخ مهدي مرواريد

1402 - 1401

## فهرست مطالب:

5.....	جلسه اول .....
5.....	معانی کلمه کرسی .....
5.....	احتمال اول: حکومت و سلطنت .....
6.....	احتمال دوم: علم الهی .....
6.....	احتمال سوم: مخلوقی از مخلوقات .....
7.....	حفظ آسمانها و زمین .....
8.....	علم و عظمت الهی .....
8.....	تأکید بر قرائت آیه الكرسی .....
9.....	تعیین آیه الكرسی .....
10.....	نفی اکراه در دین .....
10.....	شأن نزول: .....
13.....	جلسه دوم .....
13.....	معنا دین .....
13.....	کسانی که اکراه نمی‌شوند .....
14.....	الف: اهل کتاب .....
14.....	ب: همه کفار .....
15.....	ج: کسانی که بعد از جنگ مسلمان شدند .....
15.....	د: گروهی از انصار .....
15.....	ه: همگان .....
16.....	مشخص شدن راه هدایت از ضلالت .....
16.....	بررسی اشکالات و شبهات .....
17.....	موارد توسل به قدرتِ اکراهی .....
17.....	1: محو آثار شرک و بت پرستی .....

- 17.....2: دفع نقشه‌های ضد اسلامی
- 19.....جلسه سوم
- 20.....تعریف اکراه
- 20.....فرق بین اکراه و امر
- 21.....پرسش و پاسخ
- 22.....معنای رشد
- 24.....جلسه چهارم
- 24.....ارتباط «لا اکراه فی الدین» با مسئله جبر
- 25.....تفاوت اکراه و جبر
- 26.....معنای طاغوت
- 27.....علت تقدم کفر به طاغوت، بر ایمان به خدا
- 28.....جلسه پنجم
- 28.....معنای ولی
- 29.....ولایت خداوند نسبت به کائنات و مؤمنین
- 32.....درجات کفر و ایمان
- 34.....جلسه ششم
- 34.....انواع ملکیت
- 35.....ملکیت در مورد خداوند
- 35.....محاسبه آشکار و نهان
- 37.....اقسام امور قلبی
- 40.....جلسه هفتم
- 40.....محورهای سوره ملک
- 41.....فضیلت تلاوت سوره ملک
- 46.....جلسه هشتم
- 47.....بررسی حزئیت بسم الله از سوره
- 48.....معنای تبارک
- 50.....جلسه نهم

- 51..... خلقت موت و حیات
- 52..... سنت امتحان
- 53..... علت تقدیم خلقت موت بر حیات
- 56..... جلسه دهم
- 56..... مراد از هفت آسمان
- 56..... احتمال اول: کنایه از کثرت
- 57..... احتمال دوم: هفت آسمان در هفت طبقه
- 59..... احتمال سوم: کرات هفتگانه

## جلسه اول

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية فى الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

موضوع تفسیر ما آیات العقائد می باشد. در سال گذشته تفسیر سوره توحید را مطرح کردیم و به لطف امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف) به اتمام رساندیم. بعد تفسیر آیه الكرسي را آغاز کردیم. تا اینجا رسیدیم: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»<sup>1</sup>.

### معانی کلمه کرسی

ظاهرا در سال قبل صحبت شد: کلمه کرسی در لسان آیات و روایات، تقریبا به سه معنا به کار رفته:

### احتمال اول: حکومت و سلطنت

مراد از کرسی کنایه از حکومت و سلطنت می باشد. این یک تعبیر عرفی هم هست. مثلا می گویند کرسی سلطنت یعنی فرمانروایی بر منطقه ای.

وسع کرسیه، کنایه و تعبیری از سلطنت حق متعالی بر تمام موجودات است. کرسی خدا و سعت دارد؛ یعنی خداوند بر همه آسمانها و زمین حکومت می کند و هیچ موجودی از تحت سلطنت خدا خارج نیست. پس این تعبیر کنایه است از فراگیر بودن سلطنت: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ».

الآن اگر خواسته باشیم تشبیه کنیم یک سلطانی در این عالم که تمام این زمین تحت اختیار او باشد بر تخت سلطنت می نشید و حکمرانی می کند از باب تشبیه و مثال. پس این کنایه باشد از سلطنت خدای متعال.

<sup>1</sup>. سوره بقره، آیه 255.

## احتمال دوم: علم الهی

ممکن است کنایه باشد از علم خداوند متعال و نفوذ علمی حق متعال که تقریباً در بعضی از روایات هم شاید کرسی به همین معنی تعبیر شده باشد. کما اینکه در عرش هم همین احتمالات هست که به معنی نفوذ علمی خداوند متعال باشد.

سلطنت دارد یعنی بر تمام ذرات موجودات عالم است. خود حقیقت علم و قدرت در ناحیه حق متعال دو امر نیست. در ذات حق متعال ترکیب نیست بلکه خداوند متعال عین علم و عین قدرت است. و لو اینکه مفهوماً متعدد و متغایر هستند. علم آن حیثیت روشنایی در مقابل جهل و قدرت و سلطنت در مقابل عجز و ناتوانایی است. خوب این صفات، صفات ذاتی حق متعال است که عین ذات خداوند متعال است که قابل درک و ادراک ما نیست که بخواهیم به حقیقت آن پی ببریم. ولی بالفطره انسان‌های مومن و انسان‌های عاقل این را متوجه می‌شوند که او موجود واحدی است که تمام این اشیاء تحت سیطره اوست، که «یَعْبُدُ عِنْدَهُ: اللَّهُ تَبَارَكَ تَعَالَى».

علی ای حال، صفات مقدس او عین ذات اوست.

در روایت آمده است:

«عَنِ الصَّادِقِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي الْكُرْسِيِّ وَالْعَرْشِ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ قَدْرَهُ».<sup>2</sup>

## احتمال سوم: مخلوقی از مخلوقات

احتمال سومی که در بعضی از روایات هم این را داریم این است که: عرش و کرسی دو موجود و مخلوق‌اند که ماوراء این عالم هستند و محیط بر آسمان‌ها و زمین‌اند. البته این از تحت اطلاعات بشر خارج است و هنوز علم جدید هم به آن نرسیده و شاید هم اصلاً به آن نرسد اما خوب با این همه اسرار - که هر روز کشف می‌شود - انسان نمی‌تواند این معنا را انکار بکند.

این هم یک احتمالی است که در اینجا مطرح شده است. البته این از امور قطعی نیست که حتماً یک چیز ثابت و مسلمی در تفسیر آیه بگوییم. اینها احتمالاتی است که داده شده و موافق با بعضی روایات هم هست که بعضی روایات هم سندشان معتبر است و بعضی غیر معتبر است، ولی به نحو احتمال اشکالی ندارد اینجا گفته بشود. در مورد عرش هم بعضی روایات دارد.

در روایت آمده است:

---

2. تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۲، ص ۳۰۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۲۹؛ التوحید، ص ۳۲۷.

«عن أمير المؤمنين (عليه السلام): فَالْكُرْسِيُّ مُحِيطٌ بِالسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»<sup>3</sup>.

حضرت می فرماید: کرسی، به آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست و آنچه در زیر زمین است احاطه دارد. و اگر بلند سخن گویی، او به راز نهان و نهان تر آگاه است. و این است کلام خدای تعالی: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ».

در مورد عرش دارد:

«فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَرْشُ لَيْسَ هُوَ اللَّهُ وَالْعَرْشُ إِسْمٌ عَلِمَ وَقُدْرَةٌ وَعَرْشٌ فِيهِ كُلُّ شَيْءٍ»<sup>4</sup>.

می خواهند بگویند دو معنا دارد.

الف: اسم علم و قدرت است.

ب: عرش، موجودی است که تمام اشیاء در او هست (و عَرْشٌ فِيهِ كُلُّ شَيْءٍ)، یعنی احاطه دارد بر همه اشیاء. به هر حال اینها احتمالاتی است که در مورد عرش و کرسی بیان شده است.

## حفظ آسمانها و زمین

«وَ لَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَ لَا يُؤَدُّهُ»<sup>5</sup>.

یؤد فعل مضارع از آد، یؤده إذا أثقله و أجهده و أتعبه است. وقتی چیزی بر انسان عارض می شود که او را به تعب می اندازد و برای او ایجاد مشکل می کند از این تعبیر می شود: «آده الامر»، یعنی أثقله و ثقل علیه مثلاً. یعنی بر او مطلبی عارض شد که او را به زحمت انداخت بر او ثقیل بود.

«وَ لَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا» یعنی حفظ آسمانها و زمین خداوند را به تعب و سختی نمی اندازد. این اشاره به قدرت و سلطنت مطلقه حق متعال دارد. مخلوق نیست که به سختی افتد، ذات مقدس او منزّه است که به تعب افتد. سلاطین ظاهری اگر بخواهند سلطنت خودشان را اداره کنند به زحمت می افتند و اگر این سلطنت وسیع تر باشد مشکلات آن بیشتر است؛ خوب این معلوم است، اما ذات مقدس حق تعالی منزّه است از تمام این عجزها لذا «وَ لَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا»؛ حفظ آسمان و زمین او را به سختی نمی اندازد.

3. تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۲، ص ۲۹۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۹.

4. بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۱۴.

5. سوره بقره، آیه 255.

## علم و عظمت الهی

«وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ».<sup>6</sup>

آخر آیه به منزله رکن مطلب است. خداوند متعال («العلی») است؛ یعنی بالاتر از شبیه و شریک داشتن و هر گونه عیب و نقص است.

«سبحان ربی الأعلی» یعنی او برتر است از اینکه شبیه و شریکی داشته باشد، برتر است از اینکه به ذهن ما بیاید و محاط باشد و بتوان یک توهم و تصویری ذهنی درباره ذات مقدس او داشته باشیم.

«العظیم» یعنی خداوند عظیم و بزرگ است، بی نهایت است، ابتدا و انتهای از برای او نیست. این مقتضای عظمت ذات اقدس حق متعال است. لذا علی عظیم است که مسلط بر همه چیز است. هیچ کاری برای او مشکل نیست. از اداره و تدبیر جهان خسته نمی شود. اینها مقتضای علو و عظمت حق متعال است. این تقریباً تفسیر آیه مبارکه آیه الکرسی است.

## تأکید بر قرائت آیه الکرسی

خیلی تأکید شده در خواندن و قرائت آیه الکرسی. شأن خاصی در میان آیات کریمه دارد. بخصوص قرائت آیه الکرسی بعد از نماز تأکید شده است.

«عن رسول الله (صلى الله عليه وآله): اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ فِي هَاتَيْنِ الْآيَتَيْنِ: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَاللَّهُمَّ إِلَهًا وَاحِدًا».<sup>7</sup>

اسم اعظم خدا در این دو آیه است: آیه 255 سوره بقره و آیه ۱۶۳ سوره بقره.

«و عن الرسول (صلى الله عليه وآله): لَيْسَ فِيْمَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْءًا أَعْظَمَ مِنْ آيَةٍ فِي سُورَةِ الْبَقَرَةِ: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ».<sup>8</sup>

از چیزهایی که خداوند آفریده است هیچ چیز بزرگتر از [مفهوم] این آیه نیست: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...».

«عن الرضا (عليه السلام): مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ عِنْدَ مَنَامِهِ لَمْ يَخَفِ الْفَالِجَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ مَنْ قَرَأَهَا فِي دُبُرِ كُلِّ فَرِيضَةٍ لَمْ يَضُرَّهُ ذُوْحَمَةٌ».<sup>9</sup>

<sup>6</sup>. سوره بقره، آیه 255.

<sup>7</sup>. تفسیر اهل بیت علیهم السلام، ج ۲، ص ۲۹۴: بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۲۷: مهج الدعوات، ص ۳۲۰.

<sup>8</sup>. تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۲، ص ۲۹۴: روضة الواعظین، ج ۱، ص ۲۸.

<sup>9</sup>. تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۲، ص ۲۹۲: الکافی، ج ۲، ص ۶۲۱.

هرکس آیه الکرسی را هنگام خواب تلاوت کند - اگر خدا بخواهد- از فلج شدن ترسی نخواهد داشت و هرکس آن را پس از هر نماز تلاوت کند، هیچ گزنده‌ای به او آسیب نخواهد رساند.

و نیز آمده است:

«عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا عَلِيُّ إِقْرَأْ فِي دُبُرِ كُلِّ صَلَاةٍ آيَةَ الْكُرْسِيِّ فَإِنَّهُ لَا يُحَافِظُ عَلَيْهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ».<sup>10</sup>

لذا انسان باید تلاوت این آیه را قدر بداند.

## تعیین آیه الکرسی

البته یک بحثی هست که آیه الکرسی تا «هو العلی العظیم» (آیه 255) است یا دو آیه بعد راهم شامل می‌شود؟ بعضی به نحو احتیاط فرمودند آن دو آیه بعد هم خوانده شود و الا آیه الکرسی ظهور دارد به همان آیه (255)؛ چون کلمه کرسی در آن آمده است،

در قرآن کریم لفظ کرسی دوبار آمده:

الف: همین آیه 255 که مربوط به حق متعال است.

ب) در سوره ص آیه 34: «وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ».

نظر استاد:

در هر حال آیه الکرسی تا همین هو العلی العظیم است، ولی خوب در بعضی روایت داریم، که «آیة الْكُرْسِيِّ» و آیتین بَعْدَهَا» که در بعضی نمازها وارد شده است.

علی ای حال، احتیاط این است آن دو آیه بعدهم خوانده شود.

«وَعَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَنَّهُ قَالَ: يُسْتَحَبُّ لِمَنْ حَضَرَ النَّازِعَ أَنْ يَقْرَأَ عِنْدَ رَأْسِهِ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَ آيَتَيْنِ بَعْدَهَا وَ يَقْرَأَ إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ ثُمَّ ثَلَاثَ آيَاتٍ مِنْ آخِرِ الْبَقْرَةِ ثُمَّ يَقُولَ اللَّهُمَّ أَخْرِجْهَا مِنْهُ إِلَى رِضَى مِنْكَ وَ رِضْوَانِ اللَّهِ لِقَهِ الْبَشَرِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ ذَنْبَهُ وَ إِزْحَمُهُ».<sup>11</sup>

10. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج 5، ص 68.

11. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج 2، ص 157.

تفسیر آیه‌الکرسی تمام شد، اما بهتر است آن دو آیه بعد را هم ضمیمه کنیم. دو آیه بعد ارتباط به مسائل اعتقادی دارد ولی تا حدی از موضوع بحث ما خارج است؛ اما چون این آیه را شروع کردیم آن دو آیه بعد را هم اگر ضمیمه بکنیم اشکالی ندارد.

### نفی اکراه در دین

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».<sup>12</sup>

در قبول دین، اکراهی نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است. بنا بر این، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است، که گسستن برای آن نیست. و خداوند، شنوا و داناست.

### شان نزول:

شان نزولی در ارتباط با این آیه در تفسیر مجمع البیان و دیگر تفاسیر بیان شده است:

(الف):

«قوله تعالى: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، قال الطبرسي رحمه الله: قيل: نزلت في رجل من الأنصار كان له غلام أسود يقال له صبيح وكان يكرهه على الإسلام».<sup>13</sup>

این آیه نازل شده در مورد یکی از انصار که غلامی داشت که اسمش صبیح بود که او را مجبور می‌کرد بر اسلام، که این آیه نازل شد.

(ب):

«وقيل في رجل من الأنصار يدعى أبا الحصين و كان له ابنان فقدم تجار الشام إلى المدينة يحملون الزيت فلما أرادوا الرجوع أتاهم ابنا أبي الحصين فدعوهما إلى النصرانية فتنصرا و مضيا إلى الشام فأخبر أبو الحصين رسول الله ص فأنزل الله سبحانه لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ فقال رسول الله ص أبعدهما الله هما أول من كفر فوجد أبو الحصين في نفسه على النبي ص حيث لم يبعث في طلبهما».<sup>14</sup>

در شأن نزول آیه نقل می‌کنند: مردی از اهل «مدینه» به نام «ابو حصین» دو پسر داشت، برخی از بازرگانان شامی که مسیحی بودند و کالا به «مدینه» وارد می‌کردند، هنگام برخورد با این دو پسر ارتباطی بین آنها برقرار شد و

<sup>12</sup>. سوره بقره، آیه 256.

<sup>13</sup>. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 22، ص 16.

<sup>14</sup>. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 22، ص 16.

آنان را به عقیده و آئین مسیح دعوت کردند، آن دو هم سخت تحت تأثیر قرار گرفته، به این کیش وارد شدند و هنگام مراجعت نیز به اتفاق بازرگانان به «شام» رهسپار گردیدند.

«ابو حصین» از این جریان سخت ناراحت شد، به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اطلاع داد و از حضرت خواست آنان را به مذهب خود برگرداند (انتظار داشت حضرت بفرماید اینها را باید برگرداند و باید از این عقیده دست بردارند) و سؤال کرد: آیا می‌تواند آنان را با اجبار به مذهب خویش بازگرداند؟

آیه فوق، نازل گردید و این حقیقت را بیان داشت که: «در گرایش به مذهب اجبار و اکراهی نیست، خودشان فکر کنند و با آنها صحبت بکنند و استدلال بشود اگر پذیرفتند فهو المطلوب و اگر قلباً نپذیرفتند، شما آنها را نمی‌توانید اجبار کنید. ممکن است به ظاهر عقیده به اسلام داشته باشند اما قلباً اعتقاد به اسلام نداشته باشند. اعتقادات اکراهی نیست بلکه اختیاری است. اجبار کنید که باید به این مطلب معتقد شوید، این صحیح نیست.

اکراه سبب این می‌شود که بعضی کارها را مثلاً انجام ندهند و تظاهر نکنند و مسائل اسلامی را رعایت نکنند؛ اما در عقیده اکراهی نیست، شما نمی‌توانید آنها را اجبار کنید:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»<sup>15</sup>

و اگر پروردگار تو می‌خواست، تمام کسانی که روی زمین هستند، همگی به (اجبار) ایمان می‌آوردند؛ آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟! (ایمان اجباری چه سودی دارد؟!)

البته اینجا یک بحثی بین اهل تفسیر شده است. بعضی فرمودند این آیه منسوخ است بوسیله آیاتی که امر به قتال کرده است. بعضی دیگر از مفسرین فرمودند این آیه منسوخ نشده و این دو آیه ارتباطی به هم ندارند. و مساله جنگیدن مساله دیگری است.

به این دلیل که اولاً: همه جنگ‌ها یا اکثراً، جنگ دفاعی بوده، کفار به مسلمین حمله می‌کردند و مسلمین دفاع می‌کردند.

ثانیاً: صحبت این نیست که جنگ بکنند تا آنها معتقد بشوند بلکه جنک بکنند تا از مومنین صرف نظر بکنند و تبلیغ علیه اسلام نکنند و غلبه با اسلام باشد حتی غلبه ظاهری با اسلام باشد؛ چون اگر ظاهر را نتوانیم حفظ بکنیم کاری نمی‌توانیم بکنیم. سلطنت ظاهری اسلام باید حفظ بشود تا زمینه بشود برای هدایت مردم و الا اگر سلطنت با آنها باشد زمینه هدایت هم باقی نمی‌ماند.

15. سوره یونس، آیه 99.

در هر حال، آن جنگ‌ها منافاتی با «لا اکراه فی الدین» ندارد که ما قائل بشویم این آیه منسوخ شده است. مرحوم طبرسی در مجمع البیان در اینجا احتمالاتی را بیان کردند. ولی محققین اهل تفسیر فرمودند که این آیه منسوخ نیست و به قوت خودش باقی است و هیچ منافاتی بین مشروعیت قتال در اسلام ندارد.

و صلی الله علی محمد و آله

## جلسه دوم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية فى الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«لا إكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغي فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها و الله سميع عليم»<sup>16</sup>

در قبول دين، اکراهی نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است. بنا بر این، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است، که گسستن برای آن نیست. و خداوند، شنوا و داناست.

## معنا دين

دو احتمال در مورد کلمه دين گفته می شود:

الف: مراد از دين يعنى شريعت.

ب: مراد از دين يعنى عقیده، مثلا گفته می شود: «دان بكذا» يعنى اعتقاد پیدا کرد.

دين يعنى معتقد شدن به چیزی، تدین یا دان به، يعنى اعتقده.

### نظر استاد

آنچه به ذهن می آید دين به معنا عقیده است. منتهی اگر در آیه کریمه به معنای عقیده باشد مراد آن عقیده صحیحه است که مطابق شريعت است. مسائل اعتقادی و فروع فقهی، معتقد شدن به دين و معتقد شدن به اسلام مراد است.

## كسانی که اکراه نمی شوند

در این آیه مرحوم طبرسی اقوالی نقل کردند.

<sup>16</sup>. سوره بقره، آیه 256.

## الف: اهل کتاب

1: «أنه في أهل الكتاب خاصة الذين يؤخذ منهم الجزية، عن الحسن و قتادة و الضحاك».<sup>17</sup>

درباره اهل کتاب است. فقط به اعتبار این که اهل کتاب (یهود و نصاری) ملزم نبودند که حتما متدین به دین بشوند بلکه از آنها اخذ «جزیه» می شود. در عقایدشان آزاد بودند و در مورد شعائر دینی آزاد بودن. البته با محدودیت های خاص مثلا حق نداشتند بر علیه اسلام و مسلمین کار کنند. حق نداشتند عقاید خودشان را منتشر بکنند؛ ولی مکره نبودند که باید حتما معتقد باشند به دین اسلام بلکه حکومت اسلامی پیمانی می بست که تحت شرائطی (مثل جزیه و پرداخت مالیات) آنها را ملزم می کردند.

پس این «لا اکراه فی الدین» مربوط به اهل کتاب است «خاصة الذی یؤخذ منهم الجزیه» و إلا کفار دیگری که اهل کتاب نیستند، در بلاد اسلام آزاد نیستند و مکره می شوند و حکومت اسلامی آنها را ملزم می کند که باید ملتزم به اسلام بشوند و شعار جاهلیت را ترک بکنند. این آیه فقط برای اهل کتاب است.

## ب: همه کفار

2: «أنه في جميع الكفار ثم نسخ كما تقدم ذكره، عن السدي و غيره».<sup>18</sup>

درباره همه کفار است یعنی در دین اسلام هیچ اکراهی نیست همه آزاد هستند چه معتقد بشوند و چه معتقد نشوند هیچ اکراه اجباری نیست. نباید ما افراد را الزام بکنیم که حتما شعار اسلامی را رعایت بکنند، هیچ اجباری نیست، اینگونه معنی شده: در دین ما هیچ اکراهی نیست. مردم در اعتقاد و در عمل آزاد هستند. این گونه آیه را معنا کردند و گفتند این آیه نازل شده ولی پس از آن با آیاتی که امر به قتال کردند نسخ شده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مامور شدند به جنگیدن با بعضی از کفار. خوب این با لا اکراه سازگار نیست. ما که با کفار می جنگیم می خواهیم اینها را وادار کنیم به یک مطلبی، پس بنابراین این آیه منسوخ است.

نظر استاد:

این نظر مستبعد است؛ چون این آیه مدنی است و در سوره بقره است. آیه قرآن در مدینه نازل شده و مسلمانان در آنجا حاضر بودند و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با کفار جنگ کردند. به هر حال این احتمال را سدی از مفسران عامه بیان کرده و قائل شده که این آیه منسوخ شده است.

17. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 631.

18. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 631.

### ج: کسانی که بعد از جنگ مسلمان شدند

3: «أن المراد لا تقولوا لمن دخل في الدين بعد الحرب أنه دخل مكرها لأنه إذا رضي بعد الحرب و صح

إسلامه فليس بمكره عن الزجاج».<sup>19</sup>

احتمال سومی را که بیان کردند این است: «لا اكره في الدين» این است که اگر کسی پس از جنگ، وارد بر اسلام شد به اینها نگوئید که به اکره، اسلام را پذیرفته‌اند. ولو اینکه اسلام با آنها جنگیده ولی پس از جنگ راضی شدند به عقائد اسلام، اسلام اینها صحیح است و نمی‌توان به آنها گفت که شما مجبور بودید و اکره شدید و واقعا اسلام نیاوردید. هرچند با آنها جنگیدید اما بعدا فهمیدند اسلام حق است و راضی شدند لذا دیگر اکره‌ای نیست.

### د: گروهی از انصار

4: «أنها نزلت في قوم خاص من الأنصار كما ذكرناه في النزول عن ابن عباس وغيره».<sup>20</sup>

گفتند این آیه برای قوم معین و خاصی از انصار نازل شده است. انصاری که ایمان آورده بودند. آنها را متهم نکند که مکره بودند، مثلا وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد مدینه شدند اسلام آوردند. یک جمعی از انصار را معلوم می‌کردند و می‌گفتند این آیه مربوط آن جمع است. وقتی پی به حقانیت اسلام آوردند با رضایت پذیرفتند لذا «لا اكره في الدين»، اکره‌ای نبود.

### ه: همگان

5: «أن المراد: ليس في الدين إكراه من الله و لكن العبد مخير فيه لأن ما هو دين في الحقيقة هو من أفعال القلوب إذا فعل لوجه وجوبه فأما ما يكره عليه من إظهار الشهادتين فليس بدين حقيقة كما أن من أكره على كلمة الكفر لم يكن كافرا. و المراد الدين المعروف و هو الإسلام و دين الله الذي ارتضاه».<sup>21</sup>

احتمال پنجمی که جمع زیادی از مفسرین ذکر کردند (احتمالات قبل را نوعا اشکال کردند و مورد پذیرش و اقع نشده است) این است: می‌فرمایند مراد از این «لا اكره في الدين» یعنی اعتقاد به اسلام اکره‌ای نیست. اعتقاد امر قلبی است. کسی که می‌خواهد واقعا به چیزی معتقد بشود اکره معنا ندارد مثلا کسی را مجبور بکنند که تو باید به این مطلب معتقد بشوی، این معنا ندارد؛ چون اعتقاد یک امر قلبی است. شما می‌توانید او را مجبور بکنید به یک

19. مجمع البيان في تفسير القرآن، ج 2، ص 631.

20. مجمع البيان في تفسير القرآن، ج 2، ص 631.

21. مجمع البيان في تفسير القرآن، ج 2، ص 631.

کارهای ظاهری مثلا مجبور بکنید که نماز بخواند یا زکات بدهد. می شود در اعمال ظاهری انسان را مجبور کرد که کار واجب یا مستحبی را انجام بدهد اما در بحث اعتقادی شما کسی را مجبور بکنید به اعتقاد، ممکن است. ممکن است اظهار کند و بگوید که من معتقدم اما در واقع معتقد نباشد. اکراه در اعتقاد اثر ندارد. امر تکوینی است؛ یعنی تکوینا اینگونه است که کسی نمی تواند از روی اجبار معتقد به چیزی بشود، چون اعتقاد یک امر قلبی است. اگر فهمید مساله را معتقد می شود.

در اصطلاح، امور اعتقادی معلول اکراه نمی شود. اعتقاد قلبی با اختیار حاصل می شود نه با اکراه. پس بعضی «لا اکراه فی الدین» را اینگونه معنا کردند: در اعتقاد به دین اکراهی نیست.

### مشخص شدن راه هدایت از ضلالت

«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»<sup>22</sup>.

راه درست از راه انحرافی، روشن شده است.

راه هدایت از راه ضلالت متبیین است. وقتی این روشن شد معتقد می شود اما اگر روشن نشد و نفهمید شما نمی توانید او را با اکراه الزام کنید که معتقد باش.

شما ممکن است کسی را مجبور بکنید که شهادتین را بگو اما این، دین حقیقی نیست، چون دین، یعنی اعتقاد قلبی که در او اکراهی نیست. همین طور اگر کسی را مجبور کردند که کلمه کفر را اظهار کند یعنی کافر بشود و او از باب اجبار کلمه را اظهار کرد. این در واقع کافر نشده، بلکه مجبور شده به اظهار کفر. این مطلبی است که مفسرین بیان کردند و روی این مطلب عنایت دارند.

### بررسی اشکالات و شبهات

به این تقریب، اشکالات و شبهاتی شده است، مثلا بعضی از روشن فکرها می گویند خداوند فرموده «لا اکراه فی الدین»؛ به چه دلیل افراد را اجبار می کنیم؟ مثلا چرا زنان را به حجاب اجبار می کنید؟ یا می گویند «لا اکراه فی الدین» با امر به جهاد، مسائل اجرای حدود، مساله امر به معروف و نهی از منکر (که گاهی به حد اجبار و الزام می رسد) چگونه سازگاری دارد؟

گاهی از آیه چیزی را برداشت می کنند، و طبعا مبتلا به تناقض می شوند.

<sup>22</sup>. سوره بقره، آیه 256.

بنابراین، اگر دین را اینگونه معنا کردیم دیگر این حرف‌ها و شبهات معنایی نخواهد داشت. این آیه در مورد عقاید دینی است. اکراهی در دین نیست یعنی اکراهی در اعتقادات نیست. البته بر مسلمین لازم است که تبلیغ و ارشاد بکنند. و چه بسا حاکم شرع افرادی را برای تبلیغ و ارشاد را الزام کند؛ چون فایده مترتب می‌شود. آشنایی مردم با دین محقق می‌شود. بعد از اینکه فهمیدند از روی اختیار معتقد می‌شوند، اگر هم به این مرحله نرسند لااقل موجب این می‌شود که از باب ترس، کار خلاف نمی‌کنند.

اسلام دنبال این است. اسلام مخالف این است که منکر صورت بگیرد؛ ولی این هیچ منافتی با «لا اکراه فی الدین» ندارد. «لا اکراه فی الدین» یعنی در امور اعتقادی هیچ اکراه و الزامی نیست. اگر کسی خودش فهمید معتقد می‌شود و اگر نفهمید اعتقاد پیدا نمی‌کند؛ یعنی کسی که اعتقاد پیدا نکرده حق ندارد بر علیه اسلام تبلیغ بکند؛ چون این باعث تردید و گمراهی دیگران می‌شود.

## موارد توسل به قدرت اکراهی

فرمودند اسلام در چند مورد به قدرت اکراهی و نظامی متوسل می‌شود:

### 1: محو آثار شرک و بت پرستی

اسلام با آثار شرک و بت پرستی مبارزه می‌کند؛ با اعتقاد به بت‌ها مبارزه می‌کند؛ اما مبارزه منطقی است، کاملاً تبیین می‌کند که این بت‌های شما - که می‌پرستید - شعوری ندارند؛ ولی با خود آثار شرک و محو آثار شرک اینگونه نیست؛ چون بت پرستی یک انحراف و بیماری است و اسلام اجازه نمی‌دهد که این کار انجام بشود.

### 2: دفع نقشه‌های ضد اسلامی

جهت ثانی در مقابل آن کسانی است که نقشه می‌کشند برای از بین بردن و تضعیف اسلام. در این مورد اسلام امر کرده به جهاد با آنها. جهاد را واجب کرده است. حالا چه جهاد دفاعی باشد و چه جهاد ابتدائی باشد؛ ولی نوعاً جهاد اسلام دفاعی بوده.

گاهی اسلام به خاطر اینکه عقاید صحیح و احکام را در یک منطقه اجرا بکند صلاح می‌بیند که به آنها حمله کند تا آنها شکست بخورند و تحت سیطره اسلام درآیند تا بتواند اسلام را تبلیغ کند و احکام و عقاید صحیح را پیاده کند. تقریباً در جهاد ابتدایی اینگونه است. اسلام احساس می‌کند سلطان مردم، مملکت خودش را بدبخت کرده و ایجاد انحراف کرده، دستور جهاد می‌دهد که اینها در سیطره اسلام وارد شوند.

این موارد هیچ منافعی با «لا اکراه فی الدین» ندارد. «لا اکراه فی الدین» یعنی در اعتقادات - تکوینا - اکراهی نیست؛ چون هرکاری هم بکنید نمی‌توانید آنها را مجبور کنید. می‌توانید تبیین کنید اگر نفهمیدند معتقد می‌شوند و اگر نفهمیدند معتقد نمی‌شوند. حالا گاهی واقعا معذور هستند و گاهی هم معذور نیستند. اینها مسائل دیگری است که گفته می‌شود.

و صلی الله علی محمد و آل محمد

## جلسه سوم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

#### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية فى الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«لا إكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغي فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها و الله سميع عليم».<sup>23</sup>

در قبول دین، اکراهی نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است. بنا بر این، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است، که گسستن برای آن نیست. و خداوند، شنوا و داناست.

در جلسه قبل صحبت شد که مفسرین اینگونه توضیح دادند: «لا اکراه فى الدين» یعنی در پذیرش دین اکراهی نیست و دین عبارت می باشد از مجموع اسلام و مسائل حق که مشتمل بر اعتقادات، احکام و اخلاق است. مجموع شریعت که از آن تعبیر به دین می شود. لذا بعضی از مفسرین فرمودند: اینکه قرآن کریم می فرماید اکراهی در دین نیست یعنی در پذیرش دین هیچ اکراهی نیست. ما در اسلام اکراه داریم اما اکراهی که صورت می گیرد در امور عملی است، مثلا اسلام به نحوی اجبار می کند که باید مسائل دینی را مراعات کنید، در اجتماع فساد نکنید. لذا از کارهای خلاف جلوگیری می کند. اگر کسی بخواهد کار خلافی در اجتماع بکند (که مخالف دستورات اسلام باشد)، اسلام او را اکراه می کند و نمی گذارد این کار را انجام بدهد، اجبار به ترک می کند.

گاهی نیز اسلام، انسان را به انجام کاری اجبار می کند. به یک معنا در جنگ های صدر اسلام، اسلام مردم را اجبار می کرد که در جنگ حاضر شوند و از حق دفاع کنند. چه بسا مردم میل به شرکت در جهاد نداشتند اما بخاطر حفظ مسائل اهمّ مجبور می شدند.

نظر استاد:

<sup>23</sup>. سوره بقره، آیه 256.

بنابراین، در اسلام (مجموع دین و شریعت) - فی الجمله - اکراه وجود دارد؛ اما گفتند این اکراه مربوط به اعمال خارجی است، در اعتقادات و در پذیرش عقاید هیچ اکراهی نیست.

مثلاً نفقه زن بر مرد واجب است. فرض بفرمایید مردی میل ندارد نفقه همسرش را بدهد. در اینجا حاکم شرع او را مجبور می‌کند که نفقه را بدهد. حتی حاکم شرع می‌تواند از اموال او بردارد و به واجب النفقه بدهد یا او را زندانی کند تا این وظیفه را انجام دهد. لذا در امور خارجی، شارع -طبق مصالحی- افراد را اکراه می‌کند.

### تعریف اکراه

اکراه یعنی الزام شخص «بماینکه»؛ یعنی فرد را ملزم کند به آن چیزی که قلباً کراهت دارد. به عبارت دیگر، اکراه یعنی اجبار به کاری که مکروه فرد است.

اما در پذیرش اعتقاد و ایمان (که یک امر قلبی است) اکراهی وجود ندارد. به قول بعضی از علماء، پذیرش دین واجب است؛ اما هیچ اکراهی در پذیرش نیست. به این معنا که حاکم شرع نمی‌تواند فردی را مجبور به پذیرش اعتقاد بکند.

اگر شخصی فهمید ولی اعتقاد پیدا نکرد اهل هلاکت است؛ چون ایمان ندارد با اینکه فهمیده تصدیق نمی‌کند. لذا ملازمه‌ای بین فهمیدن و تصدیق کردن نیست.

اگر کسی فهمید حق چیست ولی آن را نپذیرفت و تصدیق نکرد هر چقدر هم حاکم شرع او را اجبار و تهدید بکند باز هم فایده ندارد. ممکن است لساناً اظهار بکند؛ اما اظهار لسانی که ایمان نیست.

اصلاً پذیرش و تصدیق اعتقاد، قابل اجبار و اکراه نیست و اثری هم این اجبار و اکراه ندارد.

توضیح مطلب:

اسلام حقایق را بگونه‌ای تبیین می‌کند که اگر انسان منصفی باشد مسأله را می‌فهمد (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ).

### فرق بین اکراه و امر

بعد از اینکه مسأله روشن شد آیا می‌توان شخص را اکراه و اجبار کرد یا نه؟

اکراه و اجبار به اینکه باید معتقد بشود صحیح نیست؛ چون ایمان، امری قلبی است؛ اما این امر روشن است که

اسلام امر می‌کند به ایمان آوردن:

«آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ»<sup>24</sup>.

به خدا و پیامبرش، و کتابی که بر او نازل کرده ایمان بیاورید.

پس امر به ایمان داریم اما اکراه به ایمان نداریم. فرق است بین امر کردن و اکراه کردن.

خداوند مکررا امر به ایمان کرده، معنایش این است: وقتی انسان مطلبی را فهمید و راه صحیح را تشخیص داد عقل حکم می کند که باید معتقد به این مطلب بشوی. همچنین شرع می گوید باید ایمان بیاوری، لذا ایمان، مامور به است و تقریبا می توان گفت که این امر، یک امر ارشادی است.

اما هیچ اکراهی در پذیرش اعتقادات نیست چون ایمان امری قلبی می باشد.

## پرسش و پاسخ

سوال اول:

در مورد کسی که مرتد شده او را اجبار می کنند. اگر نپذیرفت حکم او قتل است. این یعنی اکراه در عقاید داریم؟

جواب: حکم مرتد وقتی است که اظهار کفر بکند. تا وقتی فرد اظهار نکرده حکم ارتداد جاری نمی شود. مرتد همین که اظهار ایمان بکند کافی است. لذا دیگر نباید تحقیق کرد که آیا قلبا مؤمن است یا مؤمن نیست. اگر اظهار کفر کرد خوب مرتد محسوب می شود و احکام ارتداد بر او مترتب می شود. خوب اظهار کفر کردن یک فعل زبانی است و ربطی به فعل قلبی ندارد.

سوال دوم:

خداوند متعال کسانی را که ایمان نیاوردند عذاب می کرد، آیا این اجبار و اکراه نیست؟

جواب: اولاً: از دو حال خارج نیست:

الف) اگر لسانا ایمان می آوردند عذاب نمی شدند.

ب) اگر تکذیب می کردند - هرچه انبیاء (علیهم السلام) امر می کردند آنها بر عکس آن را انجام می دادند و در مقابل پیامبران می جنگیدند - عذاب الهی بر آنها نازل می شد. اینها افعال جوارحی است؛ اما اگر آنها ساکت بودند و می گفتند ما ایمان داریم عذاب نمی شدند. بله، در روز قیامت عذاب می شوند و جزء منافقین محسوب می شوند؛ چون ظاهر اسلام را رعایت می کنند. البته اولیاء الهی فرمودند: مراقب منافقین باشید! اینها با کفار در ارتباط هستند؛ ولی ظاهرا احکام اسلام بر آنها مترتب می شود.

24. سوره نساء، آیه 136.

ثانیا: عذاب، اکراه نیست بلکه عقوبت است. اکراه یعنی قبل از عمل، شخصی را به کاری وادار کند که او بترسد؛ ولی عذاب نتیجه آن است که به حکم عقل خودش عمل نکرده، پس عقوبتش این است. اعتقاد قلبی قابل اکراه نیست. ما در پذیرش و تصدیق اکراه نمی کنیم. این مطلب روشن است. اگر قبول نکنند به ضرر خودشان است. عذاب الهی به دنبال کار است.

در سوره نمل آمده است:

«وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ»<sup>25</sup>.

و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین داشتند! پس بنگر سرانجام تبهاران(و مفسدان) چگونه بود!

با اینکه فرد یقین قلبی دارد و مطلب برای او روشن است؛ اما انقیاد (فرمانبرداری) قلبی ندارد. این از امور قلبی است. ایمان اسم انقیاد قلبی است. این مامور به است. لازم است فرد اگر چیزی را فهمید قلبا تصدیق کند. منتهی فعل قلب است و فعل قلبی غیر از حالت قلب است.

گاهی اوقات انسان مطلبی را می فهمد اما به آن بی اعتنایی می کند. قلبا بی اعتنایی می کند حتی در قلبش درگیری دارد حاضر نیست تسلیم باشد. ایمان، اسم فعل قلب است که آن مامور به است. لذا منافقین به اصطلاح می دانستند مطلب را ولی ایمان قلبی نداشتند لکن ایمان را ظاهر می کردند. حاصل مطلب: «لا اکراه فی الدین» یعنی اکراهی در پذیرش دین نیست.

## معنای رشد

«الرشد بالضم و الضمیتین: إصابة وجه الأمر و محجة الطريق و يقابله الغي»<sup>26</sup>.

کسی را که به و اقع امر و حقیقت می رسد، رشید می گویند. بعضی از مفسرین فرمودند: هدایت این است که انسان راه صحیح را پیدا کرده باشد. گاهی انسان راه را می داند؛ اما از آن راه نمی رود با اینکه تشخیص هم داده. لذا فرمودند: هدایت بر دو نوع است:

الف) هدایت به معنای ارائه طریق.

ب) هدایت به معنای ایصال إلى المطلوب.

25. سوره نمل، آیه 14.

26. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 342.

خداوند متعال به همه انسان‌ها بوسیله انبیاء (علیهم السلام) راه را نشان می‌دهد. بعضی این راهی که به آنها نشان داده شده را قبول می‌کنند و این راه را طی می‌کنند و به حق می‌رسند. از این تعبیر می‌شود که رشد در مقابل غی که راه صحیح را فهمیده اما بی‌راهه می‌رود. لکن هدایت به معنای راه پیدا کردن است؛ ولی نمی‌رود، هدایت شده (یعنی فهمیده) ولی از راه وارد نمی‌شود لذا به رشد نمی‌رسد.

«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»، یعنی حق از باطل متبیین است. رشد را مترادف با حق بگیرید. کسی که فکر کند می‌فهمد که حق چیست و باطل چیست. عقل حکم می‌کند: حالا که حق را فهمیدی ایمان بیاور و تصدیق کن.

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».<sup>27</sup>  
بنابراین، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است، که گسستن برای آن نیست. و خداوند، شنوا و داناست.

حالا که رشد از غی تشخیص داده شد: کسی که طریق حق را انتخاب می‌کند به دستگیره محکمی متمسک شده است.

در روایات شریفه توضیح دادند و مصادیق عروة الوثقی را ذکر کرده‌اند.

و صلی الله علی محمد و آل محمد

---

<sup>27</sup>. سوره بقره، آیه 256.

## جلسه چهارم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية فى الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«لا إكراه فى الدين قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»<sup>28</sup>.

در قبول دين، اکراهی نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است. بنا بر این، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است، که گسستن برای آن نیست. و خداوند، شنوا و داناست.

تفسیر معروفی در رابطه «لا اکراه فى الدين» بیان شد، بعضی از بزرگان، دو احتمال دیگر در این جا مطرح

کرده اند.

مرحوم آقای سید عبد الاعلای سبزواری در کتاب مواهب الرحمن، این دو احتمال را مطرح می کند:

### ارتباط «لا اکراه فى الدين» با مسئله جبر

۱) اولین احتمال این که، «لا اکراه فى الدين» مرتبط باشد با مسئله جبر، به این معنا که «لا اکراه فى الدين»، یعنی خداوند متعال به انسانها اختیار داده است و جبری مطرح نیست، یعنی این آیه، اشاره به همان بحث معروفی دارد که، بین امامیه و اشاعره و معتزله مطرح است، به این بیان که نه جبر است و نه تفویض بلکه امر بین الامرین است.

آن چه قبلا بیان شد، این بود که در دین، یعنی در اعتقاد به دین، جبری وجود ندارد، یعنی ایجاد عقیده در قلب

دیگران اکراه بردار نیست.

البته احتمال مطرح شده با کلمه «فى الدين» سازگاری ندارد، عدم اکراه در اعتقاد به دین، با عدم اکراه در دین

تفاوت دارد.

<sup>28</sup>. سوره بقره، آیه 256.

ایشان در جلد ۴ ص ۳۰۳، با عنوان بحوث فی المقام، چنین می‌فرمایند: «یستفاد من هذه الآیه الشریفه امور...».

## تفاوت اکراه و جبر

اکراه این است که انسان وادار کند دیگری را به این که فعلی را انجام دهد با این که تمایلی به آن ندارد، و جبر نیز عبارت از این است که اصلا اختیاری در کار نیست، مثل حرکت ید مرتعش که، اصلا اختیاری ندارد. لذا بین اکراه و جبر تفاوت است.

در ادله نیز این آمده است که «رفع ما استکره علیه» و امثال اینها که اکراه از امت پیغمبر برداشته شده است، به این معنا که اگر کسی واجباتی را از روی اکراه و تهدید ترک کند، این عقوبتی ندارد، لذا وقتی می‌گویند در دین اکراهی نیست، این مثل «رفع ما استکره فی الدین» باشد، و با توجه به این ادله که اکراه را در دین امتنانا برداشته است، این به طریق اولی نسبت به جبر، جاری است، یعنی وقتی در دین «ما استکره علیه» مرتفع شده، پس قطعا جبر و اجبار نیز منتفی است و اختیار قائم است.

بنابر این مطلب، ایشان فرمودند، اگر اکراه در دین نباشد، قطعا جبر نیز وجود ندارد.

این از جهتی که ایشان، به عنوان احتمال مطرح کرده‌اند.

۲) اما احتمال دومی که در این جا مطرح کرده‌اند، این است که، «لا اکراه فی الدین»، به معنای این است که، اگر کسی بر حکم و کاری در شریعت وادار شد، یا این که بر ترک واجبی وادار شد، اکراهی نیست، یعنی عقوبتی ندارد و آثار آن فعل برداشته می‌شود، به تعبیر دیگر، لا اکراه فی الدین را مساوق رفع «ما استکرهوا علیه» گرفته‌اند. این هم از بیان احتمال دوم، که اصراری بر تثبیت و رد آنها نیست، و باید دید که آیا این احتمالات با ادامه آیه سازگاری دارد یا نه؟

این مطلبی است که باید لحاظ شود، منتهی بررسی آن دارای فائده چندانی نیست.

ادامه آیه:

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».<sup>29</sup>

بنابراین، کسی که به طاغوت [بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر] کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است، که گسستن برای آن نیست. و خداوند، شنوا و داناست.

<sup>29</sup>. سوره بقره، آیه 256.

## معنای طاغوت

طاغوت صیغه مبالغه است که از طغیان مشتق شده است، طغیان به معنای تعدی از حق است، و خود طاغوت نیز مثل جبروت و ملکوت، دارای حیثیت مبالغه است، به معنای سرکشی است.

به فردی که در یک مورد دو مورد، تعدی کرده باشد طغیانگر نمی‌گویند، بلکه کسی که از حد بگذراند و بنای بر خلاف داشته باشد را طغیانگر می‌گویند، لذا به شیاطین، و ائمه کفر و ضلال طواغیت گفته می‌شود، و هم چنین کسی که خودش را، به غیر حق، بر دیگران تحمیل می‌کند، و هم چنین گاهی از بت‌ها تعبیر به طاغوت شده است، به این معنا که گویا بت‌ها خود را تحمیل بر بندگان کرده‌اند.

اصولاً متبّع‌هایی که به غیر حق پیروی می‌شوند، چه شیاطین، چه اجنه و چه انسان‌ها، از آنها تعبیر به طواغیت می‌شود.

شواهد بر این معانی از طاغوت، و معنای سرکشی:

«أَذْهَبَ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى»<sup>30</sup>.

«الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ»<sup>31</sup>.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحِجَبِ وَالطَّاعُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا»<sup>32</sup>.

که شان نزولی دارد به این که: قومی از یهود در مدینه بودند که اینها با جمعی از کفار مثل ابوسفیان بیعت کردند بر نابودی اسلام. مراد از افرادی که بهره‌ای از کتاب برده‌اند، این اهل کتابی بودند که کفایت به کتاب نکردند، و به سراغ کفار و ایمان به جبت و طاغوت رفتند.

جبت فقط در این آیه استفاده شده است، که فرموده‌اند، ریشه حبشی دارد و گاهی به معنای سحر و ساحر و شیطان و امثال اینها هم استعمال شده است.

30. سوره طه، آیه ۲۴.

31. سوره فجر، آیه ۱۱.

32. سوره نساء، آیه ۵۱.

## علت تقدم كفر به طاغوت، بر ایمان به خدا

اما اینکه اول، کفر به طاغوت مطرح شده و سپس ایمان به خداوند، برخی علت تقدم کفر به طاغوت بر ایمان به خدا را، این گونه بیان کرده‌اند که، کسی که می‌خواهد ایمان به خداوند بیاورد در مرحله قبل باید قلبش را از طاغوت خالی کند و پشت به آن کند، تا در نتیجه قلبش زمینه پذیرش ایمان را داشته باشد.

و در علم اخلاق هم اصطلاحی وجود دارد که اول تخلیه بعد تحلیه؛ یعنی اول خود را از اخلاق سوء، خالی کن و بعد سراغ جایگزینی اخلاق حسن برو.

این یک وجهی است که در این جا بیان شده است.

نقد این وجه:

اما این که این وجه را تا چه حد می‌توان تایید کرد، باید گفت برخی از افراد بوده‌اند که در عین حالی که تابع طواغیت بودند، بعد از راهنمایی و دعوت انبیاء، ایمان آوردند و چه بسا این که، نفی طواغیت اثر ایمان باشد، نه بالعکس، لذا این وجه چندان قابل دفاع نیست.

اما وجه دومی که در تقدم کفر بر طواغیت، نسبت به ایمان به خدا، بیان کرده‌اند، یک وجه لفظی و عبارتی است، این بیان در تفسیر المیزان آمده:

«لیوافق الترتیب الذي يناسبه الفعل الواقع في الجزء أعني الاستمساک بالعروة الوثقی، لأن الاستمساک بشيء إنما يكون بترك كل شيء و الأخذ بالعروة، فهناك ترك ثم أخذ، فقدم الكفر و هو ترك على الإيمان و هو أخذ لیوافق ذلك».<sup>33</sup>

خلاصه این که، چون بعد این بخش از آیه، می‌خواهد استمساک به عروه مطرح شود، استمساک یعنی انسان از همه دست‌آویزها صرف نظر کند؛ لذا برای تناسب بین تمسک به عروه الوثقی و جمله «قد تبين الرشد من الغی، فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله»، کفر به طاغوت، مقدم بر ایمان مطرح شده است، لذا علت این است که، طبیعت استمساک به عروه الوثقی، این است که، از دیگران ببرد.

این مطلب از احتمال اول بهتر است.

و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

33. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 344.

## جلسه پنجم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

#### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية فى الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»<sup>34</sup>.

خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند؛ آنها را از ظلمتها، به سوی نور بیرون می برد. (اما) کسانی که کافر شدند، اولیای آنها طاغوتها هستند؛ که آنها را از نور، به سوی ظلمتها بیرون می برند؛ آنها اهل آتشند و همیشه در آن خواهند ماند.

### معنای ولیّ

از کلمه «ولیّ» در مفردات راغب و غیر آن چنین تعبیر شده است: دو شیئی که به هم نزدیک باشند و چیزی بین آنها فاصله نباشد؛ یعنی بدون فاصله و به صورت توالی و واقع شوند. از این، تعبیر به توالی و ولاء می شود. این یک امر حقیقی است. گاهی، وقتی می خواهند بگویند، این دو شیئی خیلی به هم نزدیکند و قرب مکانی دارند، یا این که، قرب نسبتی دارند، مثل پدر و پسر، و گاهی قرب و نزدیکی دینی دارند، یا اینها قرب رفاقتی دارند، در همه این موارد کلمه ولیّ، استفاده می شود، (ولو به نحو استعاره).

یا مثلاً وقتی شخصی دیگری را یاری می کند، این یاور بودن تلازم دارد با یک قرب و نزدیکی خاصی، یا مثلاً فردی سرپرست کسی است، این هم یک نوع قرب و نزدیکی است؛ اینها مواردی است که ولیّ، استعمال می شود، مثل ولیّ امر، مولی و سرپرست بودن.

برای تشخیص این که ولیّ به چه معنا می باشد، باید بینیم این کلمه کجا استفاده شده است، و بر اثر مناسباتی که وجود دارد معنا بشود، و این طور نیست که ولیّ همه جا به یک معنا باشد، و در همه جا به یک معنا بیاید.

مثلاً مؤمنین همه اولیاء الله هستند، و از طرف دیگر، خداوند نیز ولیّ مؤمنین است.

<sup>34</sup>. سوره بقره، آیه 257.

اما ولایت مؤمن نسبت به خداوند متعال به چه معناست؟

ولایت مؤمن نسبت به خداوند متعال، قرب معنوی، نزدیکی معنوی است، چون نسبت به خداوند متعال، مطیع

است، این نزدیکی معنوی است، که:

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».<sup>35</sup>

آگاه باشید (دوستان و) اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند!

## ولایت خداوند نسبت به کائنات و مؤمنین

باز در همین آیه که «الله ولی الذین آمنوا»، یعنی خداوند ولی مؤمنین است این به چه معناست؟

حالا به مناسبت، یعنی ناصر مؤمنین است، به مؤمنین یاری می‌رساند و ناصر مؤمنین است، سرپرست مؤمنین

است.

ولایت در این جا، امری غیر از ولایت تکوینی است، که شامل همه مخلوقات است، یعنی عبارت است از

سلطنت الهی، یعنی سرپرستی خداوند متعال نسبت به همه مخلوقات، و قرب خداوند متعال نسبت به همه مخلوقات،

به گونه‌ای که نمی‌توانیم این را تصور کنیم، یعنی همه، قائم به ذات خداوند متعال هستند، بنابراین، این یک نحو

ولایت الهی است، نسبت به همه مخلوقات، این یک نوع ولایت.

اما یک نوع ولایتی هست که، به این معنا نیست، اختصاص دارد به مؤمنین، این به معنای ولایت تکوینی به آن

صورت نیست، یعنی خداوند متعال ولی مؤمنین است، ناصر مومنین است، هادی مؤمنین است، سرپرست مؤمنین

است، آنها را یاری و راهنمایی می‌کند، یک عنایت خاصی به مؤمنین دارد، در این جاها گفته می‌شود، «و الله ولیّ

المؤمنین»، یعنی این عنایت، نسبت به کفار و دیگران نیست.

در این آیه مبارکه، که «الله ولیّ الذین آمنوا و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت»، خداوند است که ولیّ مومنین

است، سرپرستی مومنین را بر عهده دارد، آنها را یاری می‌رساند، هدایتشان می‌کند، این یک قرب معنوی خاصی

است که اختصاص به مؤمنین دارد و شامل کفار نمی‌شود، ولو این که قیومیت و ولایت تکوینی خداوند متعال شامل

عموم مخلوقات می‌شود، منتهی این ولایت مختص مومنین است، و این ولایت تلازم دارد با نصرت و راهنمایی‌های

معنوی خاص.

این در کلمه ولایت و ولیّ، این باید در هر جایی، به حسب مناسبتش معنا بشود، کما این که در آیه شریفه:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ».<sup>36</sup>

35. سوره یونس، آیه 62.

سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند.

در این جا ولایت به معنای خاصی است و به معنای سرپرستی است. خداوند صاحب اختیار شماس است، و رسول خدا سرپرست شماس است و مومنین، که در تفسیر آن امیر المؤمنین علیه السلام معرفی شده‌اند. مثلاً در آیه ولایت این جهت در آن نهفته است که باز به وسیله قرائن باید معنا شود. ریشه اصلی لغوی ولایت به معنای نزدیکی است، حیثیت نزدیکی و قرب است، ولایت و سرپرستی، یک نزدیکی و قرب معنوی است.

خلاصه این که باید در هر موردی متناسب با قرائن و استعمالات، این کلمه معنا شود. حالا در این آیه کریمه (الله ولیّ الذین آمنوا)، خداوند ولیّ اهل ایمان است، و در مقابل ولیّ کافرین طواغیت هستند. به قرینه مقابله، ولایت الهی نسبت به مومنین، به معنای سرپرستی معنوی خاصی است که خداوند نسبت به مومنین دارد، آنها را هدایت می‌کند، و «یخرجهم من الظلمات الی النور»، آنها را از ظلمات خارج می‌کند و به سمت نور می‌برد.

مرحوم فیض در صافی، در ذیل «الله ولیّ الذین آمنوا»، چنین می‌فرماید:  
 «اللَّهُ وَليُّ الَّذِينَ آمَنُوا متولي أمورهم يُخْرِجُهُمْ بهدایته و توفيقه مِنَ الظُّلُمَاتِ الظلمات الجهل و الذنوب إلی النور نور الهدی و المغفرة».<sup>37</sup>  
 این تفسیر جامع و خلاصه و خوب است.

روایتی در ذیل آیه رسیده است که طواغیت کافران را راهنمایی و سرپرستی می‌کنند. طبیعتاً اگر طاغوت سرپرست باشد، او را به هر جا که بخواهد می‌برد، و سرانجام به آتش و دوزخ منتهی می‌شود. البته در این جا سوالی به ذهن می‌آید که: کافرین که نوری ندارند که طواغیت آنها را از آن نور خارج و به سمت ظلمات رهنمون کنند؟  
 مرحوم کلینی، چنین نقل کرده‌اند (سند این روایت نیز سند خوبی است، الا این که آقایی به نام عبد العزیز عبدی است که توثیق نشده بلکه تضعیف هم شده است، و لیکن این مطلب زیاد مهم نیست، چرا که روایت در کافی است و مضمون هم، مضمون جالبی است. این روایت را اولین واسطه، عبد الله بن ابی یعفور نقل می‌کند که از ثقات است، ما قبل ایشان هم افرادی هستند مانند احمد بن محمد بن عیسی اشعری که از بزرگان است، حسن بن

36. سوره مانده، آیه ۵۵.

37. تفسیر الصافی، ج 1، ص 284.

محمود نیز همین طور، فقط عبد العزیز عبدی است که فاصله است بین ابن محبوب و ابن ابی یعفر که یک مقداری ایشان محل اشکال است در رجال):

«عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْعَبْدِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَعْقُورٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ إِنِّي أَخَالِطُ النَّاسَ فَيَكْثُرُ عَجَبِي مِنْ أَقْوَامٍ لَا يَتَوَلَّوْنَكُمْ وَ يَتَوَلَّوْنَ فُلَانًا وَ فُلَانًا لَهُمْ أَمَانَةٌ وَ صِدْقٌ وَ وَفَاءٌ وَ أَقْوَامٌ يَتَوَلَّوْنَكُمْ لَيْسَ لَهُمْ تِلْكَ الْأَمَانَةُ وَ لَا الْوَفَاءُ وَ الصِّدْقُ قَالَ فَاسْتَوَى أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ جَالِسًا فَأَقْبَلَ عَلَيَّ كَالْغَضَبَانِ ثُمَّ قَالَ لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ اللَّهُ بِوَلَايَةِ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ لَا عَتَبَ عَلَيَّ مَنْ دَانَ بِوَلَايَةِ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ قُلْتُ لَا دِينَ لِأَوْلِيكَ وَ لَا عَتَبَ عَلَيَّ هَؤُلَاءِ قَالَ نَعَمْ لَا دِينَ لِأَوْلِيكَ وَ لَا عَتَبَ عَلَيَّ هَؤُلَاءِ ثُمَّ قَالَ أَلَا تَسْمَعُ لِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ يَعْنِي مِنَ الظُّلُمَاتِ الذُّنُوبِ إِلَى نُورِ التَّوْبَةِ وَ الْمَغْفِرَةِ لِوَلَايَتِهِمْ كُلَّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَ قَالَ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ إِنَّمَا عَنَى بِهَذَا أَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى نُورِ الْإِسْلَامِ فَلَمَّا أَنْ تَوَلَّوْا كُلَّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ خَرَجُوا بِوَلَايَتِهِمْ إِيَّاهُ مِنْ نُورِ الْإِسْلَامِ إِلَى ظُلُمَاتِ الْكُفْرِ فَأَوْجَبَ اللَّهُ لَهُمُ النَّارَ مَعَ الْكُفَّارِ فَ أَوْلِيكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»؛<sup>38</sup>

عبد الله بن ابی یعفر گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من که با مردم معاشرت دارم بسیار تعجب می‌کنم از مردمی که از شما پیروی نمی‌کنند و به دنبال فلان و فلان می‌روند ولی امین و راستگو و با وفایند، و مردمی هستند که به دنبال شما نیستند، ولی امانت و وفاء و راستگویی آنها را ندارند.

امام صادق علیه السلام راست نشست و مانند خشمناکی به من متوجه شد، سپس فرمود: هر که خدا را با پیروی از امام ستمگری - که از جانب خدا نیست دینداری کند - دین ندارد و سرزنش نیست بر کسی که با پیروی از امام عادل از جانب خدا دینداری کند. عرض کردم: آنها دین ندارند و بر اینها سرزنشی نیست؟! فرمود: آری آنها دین ندارند و بر اینها سرزنشی نیست، سپس فرمود: مگر قول خدای عز و جل را نمی‌شنوی؟ «خدا ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند و از ظلمات به نورشان می‌برد» یعنی از ظلمات گناهان به نور توبه و آمرزششان می‌برد، بواسطه پیرویشان از هر امام عادل که از جانب خداست. و باز فرموده است: «و کسانی که کافر شده‌اند ولی ایشان طغیانگران سرکشند که از نور به ظلمتشان می‌برند» مقصود از این آیه این است که آنها نور اسلام داشتند، ولی چون از هر امام ستمگری که از جانب خدا نبود پیروی کردند، بواسطه پیروی او از نور اسلام به ظلمات کفر گرائیدند، سپس خدا برای ایشان همراه بودن با کفار را در دوزخ واجب ساخت «آنها دوزخیانند و در آن جاودان باشند».

به تعبیری شیعیان ولو اهل گناه باشند، ولی بالاخره راه توبه و نجات بر آنها باز می‌شود.

و به عکس، آن کسانی که کافرند (که به معنای مطلقش شامل افرادی می شود که رکن اساسی ایمان را یعنی و لایت را قبول ندارند، و نسبت به آن کافرند)، سرپرست ایشان طاغوتند. اولیائشان اینها را از نور به ظلمت خارج می کنند. اینان اول مسلمان بودند، ولی چون و لایت را نپذیرفتند، اولیائشان اینان را از نور به ظلمت خارج می کنند. چون ولایت امام جائر و غیر الهی را قبول کردند، از سپرستی خداوند به این معنا، و نور اسلام، به سمت ظلمات کفر خارج می شوند.

## درجات کفر و ایمان

کفر و ایمان درجات دارد. حضرت در این جا یکی از درجات و مصادیق کفر را بیان می کنند. در بسیاری از آیات مراد از کفر، کفر به ولایت است، چرا که ولایت را الله بیان کرده است، لذا مخالفت با آن، کفر به الله می باشد، ولو این که - به دلیل مصالحی - احکام مسلمین بر آنها بار می شود. به تعبیر دیگر، اگر ایمان از ارکان اسلام بیان شده است، مخالفت با آن باعث گمراهی و از بین رفتن اسلام می شود.

«عَنْ أَبِي حَمْرَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ بُيِّي الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَلَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا تُودِي بِالْوَلَايَةِ»؛<sup>39</sup>

امام باقر علیه السلام فرمود: اسلام روی پنج پایه نهاده شده: نماز و زکاة و روزه و حج و ولایت و چنان که برای ولایت (در روز غدیر خم یا در عالم میثاق) فریاد زده شد، برای هیچ چیزی دیگر فریاد زده نشد.

در جریانی نقل است که: در زمان شهادت امام صادق علیه السلام، شخصی فرزندش را برای تحقیق نسبت به امام بعدی به مدینه فرستاد و این تحقیق طول کشید. نقل شده است که، قرآن را بر سینه گذاشت و عرض کرد: خدایا! بعد از امام صادق به هرکس که به این کتاب تو راهنمایی کرده است، ایمان دارم، و بعد هم از دنیا رفت.

این جریان را که برای حضرت موسی بن جعفر نقل کردند، حضرت این آیه را خواند:

«وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».<sup>40</sup>

39. الکافی، ج 2، ص 18.

40. سوره نساء، آیه 100.

کسی که در راه خدا هجرت کند، جاهای امنِ فراوان و گسترده‌ای در زمین می‌یابد. و هر کس بعنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او، از خانه خود بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او بر خداست؛ و خداوند، آمرزنده و مهربان است.

فرمودند او از اهل این آیه است.

و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

## جلسه ششم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية فى الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ إِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»<sup>41</sup>

آنچه در آسمانها و زمین است، از آن خداست. و (از این رو) اگر آنچه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می کند. سپس هر کس را بخواهد (و شایستگی داشته باشد)، می بخشد؛ و هر کس را بخواهد (و مستحق باشد)، مجازات می کند. و خداوند به همه چیز قدرت دارد.

آیات دیگری که مشتمل مباحث اعتقادی است سه آیه آخر سوره بقره است.

«لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ»

آنچه در آسمانها و زمین است، از آن خداست.

## انواع ملکیت

شبیبه به این تعبیر در آیه الکرسی هم بود آنجا یک توضیحاتی عرض کردیم که: - به تعبیر ادبی - لام، لام ملکیت است. تمام آنچه در آسمان و زمین است. ملک و مال خداوند متعال است. خود مفهوم ملکیت در عرف به کار می رود، به دو معناست.

1) ملکیتی که جزء احکام و امور اعتباری حساب می شود. مثلا می گوید این کتاب ملک من است. این یک نوع ملکیت است که در عرف وجود دارد و اعتباری و قانونی است. یک امر حقیقی نیست مثل زوجیت که جزء احکام وضعیه حساب شود. ممکن است در یک عرف و قانونی ملک کسی حساب بکنند ولی در عرف و قانون دیگر ملک کسی حساب نکنند. ملکیت یک علقه اعتباری است.

<sup>41</sup>. سوره بقره، آیه 284.

2) ملکیت دیگر که در عرف به کار می‌رود، به معنای یک حیثت تکوینی است؛ یعنی واجد بودن تکوینی، مثلا اعضای بدن هر شخصی به یک معنا مال اوست. این ملکیت اعتباری نیست بلکه این ملکیت تکوینی است. اختیارش به دست او است. این قسم جهت اعتباری ندارد بلکه یک حیثت حقیقی دارد.

### **ملکیت در مورد خداوند**

ملکیتی که در مورد ذات مقدس حضرت حق متعال گفته می‌شود فراتر از این حرف‌هاست. یک ملکیت تکوینی به معنای سلطنت ذاتی حق متعال است که همه اشیاء مخلوق و ملوک و مخلوق هستند. هرچه دارند خداوند به آنها اعطاء فرموده و الآن هم ملک خداست. الآن همه تحت سلطنت و قیومیت الهی‌اند. این ملکیتی هست که فقط اختصاص به ذات اقدس حضرت حق متعال دارد.

حالا ممکن است برای تقریب به ذهن اینگونه تنزیل و تشبیه بکنند: مثلا انسان صورت حیوانی را در ذهن خودش تصور می‌کند. این تصور در حقیقت خلق و ایجاد است در نفس خودش. ایجاد کرده و اختیارش در دست اوست. به مجرد اینکه غفلت بکند از بین می‌رود، یعنی وجود و عدمش به دست خود انسان است.

نکته: این قدرت را خداوند متعال به انسان می‌دهد که انسان می‌تواند صور نفسانیه را در ذهن خودش انشاء کند و تا مادامی که توجه دارد، آن صورت هست، به مجرد اینکه توجه نداشته باشد آن هم از بین می‌رود. این را از باب تقریب به ذهن گفتند و الا ملکیت حق متعال قابل اینکه ما بتوانیم به ذهن مان خطور بدهیم نیست.

در علم کلام هم بحث شده که: وجود آنها بالغیر است و ذاتی نیست. خداوند آنها را موجود کرده و هر آنی وجودشان متوقف به وجود حضرت حق متعال است. ملکیت به این معنا اختصاص به خداوند دارد. آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است ملک خداوند است. همه تحت سلطنت ذات مقدس اوست.

### **محاسبه آشکار و پنهان**

«وَ إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرْ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»<sup>42</sup>.

اگر آنچه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می‌کند. سپس هر کس را بخواهد (و شایستگی داشته باشد)، می‌بخشد؛ و هر کس را بخواهد (و مستحق باشد)، مجازات می‌کند. و خداوند به همه چیز قدرت دارد.

<sup>42</sup>. سوره بقره، آیه 284.

اگر شما ادعا و اظهار کنید آنچه در نفس شماست و مخفی بکنید، خداوند شما را محاسبه می‌کند. بعضی فرمودند جمله شریفه: «وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ» مربوط می‌شود به: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»؛ یعنی کأنه این «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» زمینه چینی است برای جمله بعد که می‌فرماید: «وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ». می‌خواهد بفرماید: آنچه در آسمان‌ها و زمین است (که از آن جمله، شما انسان‌ها و اعمال شماست، و آنچه که دل‌های شماست) همه ملک خدا است. خدا محیط به شما و مسلط و مشرف بر اعمال شماست و برای او هیچ تفاوتی ندارد که شما اعمالتان را علنی انجام دهید و یا پنهانی.

این هم یک بیان است که بُعدی هم ندارد.

خود این جمله محط اشکال است. ظاهر آیه کریمه آن است که: اگر آنچه در نفس شما هست را اظهار کنید یا مخفی نگهدارید خداوند آن را محاسبه می‌کند؛ یعنی اگر حتی اظهار نکنید باز مورد حساب است. این طور نیست که فکر کنید اظهار نکردید راحت باشید.

اگر اینگونه آیه را معنا کنیم، یک اشکالی به ذهن می‌رسد و بعضی‌ها به این اشکال متعرض شدند. لذا گفتند این آیه نسخ شده است.

ظاهر این آیه مبارکه این را می‌فهماند که: اگر فردی تصمیم بگیرد که به یک عمل شری اقدام کند؛ ولی منصرف می‌شود یا نمی‌تواند آن شر را در خارج محقق کند، مقتضی این آیه این است که «یحاسبکم الله»، خداوند به همین تصمیم محاسبه می‌کند؛ حال اینکه روایات در این زمینه داریم که صرف اینکه انسان تصمیم به عملی بگیرد این موجب عقوبت نیست. تا عمل در خارج تحقق پیدا نکند مورد معاقبه و محاسبه نمی‌شود.

از ادامه آیه این استفاده می‌شود که مسئولیت هست، این معصیت و کار خلاف هست. منتهی کما اینکه خلاف‌های ظاهری را (یعنی اعمال حرام که در ظاهر انجام می‌شود) خداوند گاهی می‌آمرزد و گاهی عذاب می‌کند. اعمال قلبی هم اینگونه است؛ ولی از مجموع استفاده می‌شود پس این نیت‌ها مورد تکلیف است. محاسبه می‌شود. منتهی خداوند «فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ».

اینگونه اشکالی مطرح شده که اگر بخواهیم به اطلاق آیه تمسک کنیم پس مجرد عزم‌ها و تصوراتِ سوء، همه اینها باعث محاسبه می‌شود. حتی یک لحظه فکر باطلی به ذهن کسی آمد همین خودش محاسبه می‌شود.

لذا گفتند این آیه، به آیات مثل (لا يَكْفُرُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا) نسخ شده است.

نظر استاد:

این بیان صحیح نیست. اصولاً این آیه را به گونه معنا باید کرد که: آیه به قوت خودش باقی باشد و از روایات همین استفاده می‌شود. در بعضی از روایات اشاره شده به اینکه: «ان تبدوا...» این مربوط همه امور قلبی نیست. بعضی امور قلبی هست که مورد تکلیف است، مثلاً ایمان یک امر قلبی است، در مقابل آن شرک و کفر است. اینها امر قلبی هستند. محبت اولیاء الله امر قلبی است و بغض اعداء الله امر قلبی است.

## اقسام امور قلبی

خلاصه امور قلبی دو قسم اند:

- 1- بعضی از امور قلبی مورد تکلیف است و محاسبه می‌شود: «فَيَعْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ».
- 2- برخی امور قلبی مورد محاسبه نیست. تصوراتی که بی‌اختیار در ذهن انسان پیدا می‌شود و بعد هم از بین می‌رود. انسان تلکلیفی نسبت به آن ندارد.

پس صحبت از محاسبه، دلالت می‌کند که تکلیفی شده که بعد می‌خواهند حساب کنند، مثلاً ایمان و شرک و کتمان شهادت از جمله امور قلبی است. بعضی از مفسرین فرمودند این آیه مربوط به کتمان شهادت است؛ ولی جمع دیگری از بزرگان مفسرین فرمودند این آیه فقط در مورد کتمان شهادت نیست، بلکه در مورد هر امر قلبی است که مورد تکلیف باشد؛ چون ما یک امر قلبی داریم که نسبت به آنها تکلیف داریم، مانند: ایمان، شرک، کینه مومنین. البته در مورد حسد روایت خاصی دارد ولو اینکه حسد یک امر قلبی است و مبعوض هم هست، ولی گفته شده خداوند تا زمانی که فرد اظهار نکرده، مؤاخذه نمی‌کند. این به دلیل خاص خارج شده که در حدیث رفع آمده است:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ الْخَطَا وَالنَّسْيَانُ وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَاةٍ»<sup>43</sup>

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نه چیز از امت من برداشته شده است: خطا و فراموشی و آنچه با اکراه انجام دهند و آنچه ندانسته بکنند و آنچه طاقت فرساست و آنچه بدان ناچارند و حسد و فال بد و افکاری که ناشی از وسوسه در جهان آفرینش است تا به زبان نیاورده است.

ولی خیلی از اعمال قلبی هست که مورد تکلیف است و انسان باید متوجه باشد کاری نکند که عمل قلبی حرام را انجام بدهد، مثلاً نیت سوء در مورد مومنین و حب اعداء اهل البیت علیهم السلام از امور قلبی است که مورد تکلیف است. چه اظهار کند و چه مخفی کند محاسبه می‌شود. پس آیه اختصاص پیدا می‌کند به اینگونه

43. الخصال، ج2، ص417.

اعمال قلبی، نه تصورات زود گذری که مورد تکلیف نیست. خیلی از تصورات غیر صحیح هستند مثل و سوسه‌هایی که زود می‌آیند و زود می‌روند. اصلاً این امور مورد تکلیف نیستند، مورد اختیار انسان هم نیستند. لذا اینها محاسبه ندارد. شاید هم محاسبه و هم تکلیف بما لایطاق باشد. اصلاً در اختیار انسان هم نیست.

در روایتی آمده است:

«عَنْ أَبِي عَمْرِو الزُّبَيْرِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ الْإِيمَانَ عَلَى جَوَارِحِ بَنِي آدَمَ وَقَسَمَهُ عَلَيْهَا وَفَرَّقَهُ فِيهَا، فَلَيْسَ مِنْ جَوَارِحِهِ جَارِحَةٌ إِلَّا وَقَدْ وَكَلْتُ مِنَ الْإِيمَانِ بغيرِ مَا وَكَلْتُ بِهِ أَخْتَهَا، فَمِنْهَا قَلْبُهُ الَّذِي بِهِ يَعْقلُ وَيَفْقَهُ وَيَفْهَمُ، وَهُوَ أَمِيرُ بَدَنِهِ الَّذِي لَا تَرُدُّ الْجَوَارِحُ وَلَا تَصُدُّرُ إِلَّا عَنْ رَأْيِهِ وَأَمْرِهِ. وَأَمَّا مَا فَرَضَ عَلَى الْقَلْبِ مِنَ الْإِيمَانِ: فَالْإِقْرَارُ، وَالْمَعْرِفَةُ، وَالْعَقْدُ، وَالرِّضَا، وَالتَّسْلِيمُ بِأَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَحُدَّةُ لَا شَرِيكَ لَهُ إِلَهًا وَاحِدًا لَمْ يَنْخُذْ صَاحِبَةً وَلَا لَدَا، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَالْإِقْرَارُ بِمَا جَاءَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ مِنْ نَبِيٍّ أَوْ كِتَابٍ. فَذَلِكَ مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْقَلْبِ مِنَ الْإِقْرَارِ وَالْمَعْرِفَةِ، وَهُوَ عَمَلُهُ، وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا، وَقَالَ: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، وَقَالَ: الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَقْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ، وَقَالَ: وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ، فَذَلِكَ مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْقَلْبِ مِنَ الْإِقْرَارِ وَالْمَعْرِفَةِ، وَهُوَ عَمَلُهُ، وَهُوَ رَأْسُ الْإِيمَانِ»؛<sup>44</sup>

زبیری از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: خدای تبارک و تعالی ایمان را بر اعضاء بنی آدم واجب ساخته و قسمت نموده و پخش کرده است، و هیچ عضوی نیست، جز آنکه وظیفه‌اش غیر از وظیفه عضو دیگر است. یکی از آن اعضاء قلب انسان است که وسیله تعقل و درک و فهم اوست و نیز فرمانده بدن اوست که اعضاء دیگرش بدون رأی و فرمان او در کاری ورود و خروج نمایند.

و دیگر از اعضایش دو چشم اوست که با آنها می‌بیند و دو گوش اوست که با آنها می‌شنود و دو دستی که دراز می‌کند و دو پائی که راه می‌رود و فرجی که شهوتش از جانب اوست و زبانی که با آن سخن می‌گوید و سری که رخسارش در آن است.

پس هر يك از این اعضاء وظیفه ایمانیش غیر از وظیفه ایمانی عضو دیگر است، طبق دستوری که از خدای تعالی رسیده و قرآن به آن ناطق و گواه است.

بر دل واجب شده غیر از آنچه بر گوش واجب شده، و بر گوش واجب گشته غیر از آنچه بر چشم واجب گشته و بر چشم واجب آمده غیر آنچه بر زبان واجب آمده: و بر زبان واجب گردیده غیر آنچه بر دست واجب گردیده، و بر دست واجب شده غیر آنچه بر پا واجب شده و بر پا واجب گشته غیر آنچه بر فرج واجب گشته و بر فرج واجب آمده غیر آنچه بر رخسار واجب آمده است.

اما آنچه از ایمان بر دل واجب گشته، اقرار و شناسائی و تصمیم و رضایت و تسلیم است به اینکه شایسته پرستشی جز خدای یگانه بی شریک نیست، او معبودی است یکتا که همسر و فرزند نگرفته و اینکه محمّد صلوات الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست و اقرار نمودن به آنچه از جانب خدا آمده، از پیغمبر یا کتاب. این است آنچه خدا از اقرار و معرفت بر دل واجب ساخته و این عمل دل است و همین است قول خدای عز و جل: «بجز کسی که مجبور شود، ولی دلش به ایمان قرار دارد...» و فرماید «همانا به یاد خدا دلها آرام گیرد...» و فرماید: «کسانی که با زبان خود ایمان آورده و دلشان ایمان نیاورده است...» و فرماید: «اگر آنچه در دل دارید آشکار کنید یا پنهان نمائید خدا شما را از آن حساب می‌کشد، سپس هر که را خواهد می‌آمرزد و هر که را خواهد عذاب می‌کند». این است آنچه خدا از اقرار و معرفت بر دل واجب ساخته و این عمل دل است و سر ایمان.

وصلی الله علی محمد و آل محمد

## جلسه هفتم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

#### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية في الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»<sup>45</sup>.

پربرکت و زوال ناپذیر است کسی که حکومت جهان هستی به دست اوست، و او بر هر چیز تواناست. بحث ما در تفسیر آیاتی بود، که در ارتباط با مباحث اعتقادی می باشد. بعضی از آیات را بیان کردیم. حالا -إن شاء الله- تفسیر سوره مبارکه ملک را آغاز می کنیم. این سوره مسائل مهم اعتقادی را در بردارد، یعنی هم تذکر به عظمت حق متعال، هم سلطنت به جمیع ملک و ملکوت و هم تذکر به نعمت های الهی هست. اینها همه نشانه عظمت حق متعال است. همچنین تذکر به معاد می دهد.

### محورهای سوره ملک

این سوره در سه محور سخن می گوید:

محور اول: بحث هائی پیرامون «مبدأ»، صفات خداوند، و نظام شگفت انگیز خلقت، مخصوصاً آفرینش آسمانها و ستارگان، آفرینش زمین و مواهب آن، آفرینش پرندگان، آب های جاری، آفرینش گوش و چشم و ابزار شناخت.

محور دوم: بحث هائی پیرامون «معاد» و عذاب دوزخ، گفتگوهای مأموران عذاب با دوزخیان و مانند آن.

محور سوم: انذار و تهدید کافران و ظالمان به انواع عذاب های دنیا و آخرت.

به گفته بعضی: از نظر محور اصلی، تمام سوره را همان مالکیت و حاکمیت خدا تشکیل می دهد، که در نخستین آیه آمده. لذا به نظر رسید که این سوره را «إن شاء الله شروع کنیم. نکاتی که در این سوره مبارکه هست از لسان علماء و اهل تفسیر و عمدتاً روایاتی که وارد شده صحبت بشود.

نکته:

<sup>45</sup>. سوره ملک، آیه 1.

نکته‌ای که از مورد مسائل اعتقادی خارج است و جهت عملی و اخلاقی دارد و مهم است که ما طلبه‌ها بیشتر باید به این جهت اهتمام داشته باشیم این است که: به فضایی که در قرائت این سوره‌ها در روایات ما آمده توجه کنیم.

نوعاً سوره‌هایی که مشتمل بر امور زیر بنایی و مهم است (مثل همین سوره مبارکه ملک یا سوره مبارکه یس و امثال اینها) اگر به روایات مراجعه کنیم می‌بینیم ثواب‌های عظیمی ذکر شده در ارتباط با قرائت این سوره‌ها به صورت مداوم.

اینها نکاتی دارد. اهل البیت (علیهم السلام) می‌خواهند شیعیان‌شان را تربیت کنند که مأنوس با قرآن کریم باشند. این ثواب‌هایی که فرمودند واقعیت دارد. نمی‌خواهند مردم را سرگرم کنند. آنها هستند که می‌دانند چه خاصیت‌ها و چه فضیلت‌هایی در خواندن این سوره‌ها هست. لذا باید این نکته مورد توجه باشد و مراقبت عملی لازم است. بطور نمونه در ارتباط با همین سوره تبارک - که می‌خواهیم شروع بکنیم - روایاتی در فضیلت تلاوت آن آمده است.

اسم معروف این سوره، ملک است؛ ولی اگر به تفاسیر مراجعه کنید اسامی دیگری هم برای این سوره بیان کردند (تبارک، مانعه و مناعه، منجیه، واقیه، مجادله).

## **فضیلت تلاوت سوره ملک**

اما روایات فضیلت قرائت این سوره:

نسبتاً سند این روایات معتبر است. البته نمی‌خواهیم بگویم تمام فضیلت‌هایی که درباره سوره‌ها رسیده است، اسنادش همه معتبر است؛ ولی بسیاری از روایات به لحاظ سندی اعتبار دارد. روایاتی هم که در کنارش هست که مثلاً مرسله می‌باشد یا بعضی از رجال آن به اصطلاح توثیق نشده. این روایات مؤید روایات دیگر است. در فقه هم مطرح می‌شود، مثلاً می‌گویند: در این مسأله روایات معتبری است و توثیق روایات اخیری. ولو اینکه آن روایات دیگر سندش معتبر نیست؛ اما چون یک روایت معتبر در اینجا داریم صلاحیت دارد که آن روایات دیگر هم مؤید آن باشد؛ چون در هر حال ما نمی‌توانیم بگوییم روایاتی که سند معتبری برای آنها ذکر نشده واقعا صادر نشده و دورغ است. انسان جرأت ندارد این را بگوید. فرض کنید ما روایتی را دیدیم که یک مضمونی دارد، مفهوم آن بگونه‌ای نیست که مخالف مطلب ثابت در کتاب و سنت باشد، مضمونی هست که احتمال می‌دهیم معصوم (علیهم السلام) فرموده باشد. اگر هم احتمال دهیم که معصوم نفرموده باشد (چون راوی حدیث معتبر نیست)، ولی نمی‌توانیم این روایت را تکذیب کنیم. احتمال صدور این روایت هست، مگر اینکه روایتی باشد که مضمون آن مطمئناً صادر نشده

باشد و مخالف با آیات و روایات متواتر باشد و همچنین مخالف با حکم عقل باشد. در این صورت یا باید تأویل ببریم یا در مقابل آن سکوت کنیم؛ اما اگر یک روایتی باشد که مضمون آن مخالف با روایات و مخالف با حکم عقل نباشد رد نمی‌توانیم بکنیم. البته اگر خواسته باشیم به تنهایی به این روایت استناد کنیم این کار صحیح نیست؛ ولی صلاحیت دارد که مؤید باشد.

در علم اصول هم مطرح شده که: اگر روایتی در مورد ثوابی رسید و انسان به امید آن ثواب انجام داد، به همان ثواب می‌رسد.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ بَلَغَهُ شَيْءٌ مِنَ الثَّوَابِ عَلَى شَيْءٍ مِنْ خَيْرٍ فَعَمِلَهُ كَانَ لَهُ أَجْرُ ذَلِكَ وَإِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَمْ يَقُلْ»؛<sup>46</sup>

امام صادق علیه السلام فرمود: هر که بر پاداش کار نیکی آگاهی یابد و به آن عمل نماید، آن ثواب و پاداش از آن اوست هر چند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را فرموده باشد.

این یک تفضل برای امت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و این یک کرامت و شأن برای رسول خداست که خداوند متعال تا چه حد - به برکت حضرت - لطف دارد، حتی آن چیزی که از حضرت نقل نشده منتهی امت حضرت و تابعین حضرت به امید اینکه پیامبر این را فرموده باشد، عمل کردند، این ثواب را به آنها می‌دهد.

در خصوص اخباری که در مورد ثواب اعمال هست (روایات من بلغ)، در علم اصول بحث می‌شود که: آیا ما می‌توانیم اخبار ضعیف را به وسیله این اخبار (من بلغ) حجت قرار بدهیم؟!

مرحوم شیخ این مسأله را مطرح کردند و جواب دادند که: خیر، این اخبار (من بلغ) موجب حجیت اخبار ضعیف نمی‌شود؛ اما این روایات (من بلغ) موجب می‌شوند آن کار را اگر انجام بدهیم خداوند ثواب این کار را می‌دهد، همین مقدار کافی است.

1: در روایتی آمده است:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سُورَةُ الْمُلْكِ هِيَ الْمَانِعَةُ تَمْنَعُ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَ هِيَ مَكْتُوبَةٌ فِي التَّوْرَةِ سُورَةُ الْمُلْكِ وَ مَنْ قَرَأَهَا فِي لَيْلَتِهِ فَقَدْ أَكْثَرَ وَ أَطَابَ وَ لَمْ يُكْتَبْ بِهَا مِنَ الْعَافِلِينَ وَ إِنِّي لَأُرْكَعُ بِهَا بَعْدَ عِشَاءِ الْآخِرَةِ وَ أَنَا جَالِسٌ وَ إِنَّ وَالِدِي ع كَانَ يَقْرَأُهَا فِي يَوْمِهِ وَ لَيْلَتِهِ وَ مَنْ قَرَأَهَا إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ فِي قَبْرِهِ نَاكِرٌ وَ نَكِيرٌ مِنْ قَبْلِ رَجُلَيْهِ قَالَتْ رِجَالُهُ لَهُمَا لَيْسَ لَكُمَا إِلَيَّ مَا قَبْلِي سَبِيلٌ قَدْ كَانَ هَذَا الْعَبْدُ يَقُومُ عَلَيَّ فَيَقْرَأُ سُورَةَ الْمُلْكِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَتِهِ وَ إِذَا أَتِيَاهُ مِنْ قَبْلِ جَوْفِهِ قَالَ لَهُمَا لَيْسَ لَكُمَا إِلَيَّ مَا قَبْلِي سَبِيلٌ قَدْ كَانَ هَذَا الْعَبْدُ أَوْعَانِي سُورَةَ الْمُلْكِ وَ إِذَا

46. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص 132.

أَتِيَاهُ مِنْ قَبْلِ لِسَانِهِ قَالَ لَهُمَا لَيْسَ لَكُمَا إِلَهِي مَا قَبِلِي سَبِيلٌ قَدْ كَانَ هَذَا الْعَبْدُ يَقْرَأُ بِي فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ سُورَةَ الْمُلْكِ؛<sup>47</sup>

حضرت باقر علیه السلام فرمود: سوره ملك سوره مانعه (یعنی جلوگیری) است، که از عذاب قبر جلوگیری کند، و در تورات نیز به نام سوره ملك نوشته شده و هر که آن را در شب بخواند عمل بسیار و پاکیزه‌ای انجام داده، و در آن شب با خواندن آن از غافلان نوشته نشود، و من در حالی که نشسته‌ام پس از نماز عشاء در رکوع آن را می‌خوانم (شاید مقصود رکوع نماز وتیره باشد) و پدرم علیه السلام آن را در هر روز و شب می‌خواند و هر که آن را بخواند (همین که از دنیا رفت) و در گورش نکیر و منکر بر او درآیند از طرف پایش که آیند پاهایش به آن دو گویند: از این طرف راه نیست چون این بنده بروی ما می‌ایستاد و در هر روز و شب سوره ملك را می‌خواند، و چون از سوی شکمش درآیند، به آن دو گوید: از این طرف راه نیست، زیرا این بنده سوره ملك را در من جای داده، و چون از جانب زبان (و سرش) درآیند، زبان گوید: از این طرف راه نیست چون این بنده بوسیله من هر روز و هر شب سوره ملك را می‌خواند.

نکته:

این مطلب خیلی مهم است، ما که معتقدیم این سوره اعتقادات ما را محکم‌تر می‌کند. در این روایت که نقل شد و سند آن هم معتبر است. معصومین (علیهم السلام) از ما خواستن که اینگونه باشیم، خود توجه به معانی این سوره دارای اهمیت است. البته این معلوم است که انسان هر کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد و بعد اعتمادش به این سوره باشد درست نیست.

کسانی که نوعاً مقید هستند به اعمال مستحبه، افرادی هستند که ملتزم به شریعت نیز هستند. افرادی که التزام دارند به شریعت، معصوم که نیستند، مسامحات در زندگی ما زیاد است. اگر خداوند خواسته باشد ما را عقاب کند، خوب مؤاخذه می‌کند، انسان باید خودش را مستحق عذاب بداند؛ ولی باید به همین اعمال مستحبه هم امید داشته باشد و مراقب هم باشد.

این را توجه داشته باشید که:

مجموعه روایاتی در کتاب ثواب الاعمال مرحوم صدوق هست که مربوط به فضایل تلاوت سُورِ قرآن کریم است که سند و احد دارند. این سند خیلی معتبر نیست و انسان نمی‌تواند خیلی به آن اعتماد بکند (مثل حسن بن علی بن ابی حمزه که در سند هست و متهم به بعضی جهات است). اگر خواسته باشیم به اصطلاح رجالی بگوییم، این روایت ضعیف است، نه اینکه فقط مجهول باشد.

47. الکافی، ج 2، ص 633.

بعضی از رجال عامه، ماجرابی گفته: یکی از علماء، خودش نقل می کند که: دیدم مردم نسبت به تلاوت قرآن بی رغبت شدند. لذا -قربة إلى الله- روایاتی را جعل کردم بعنوان ثواب سوره‌ها تا اینکه مردم را تشویق به تلاوت قرآن کنم.

معنایش این نیست که: هر ثوابی که در مورد تلاوت سوره‌ها آمده جعل شده بدانیم. باید به روایات، فقیهانه برخورد کرد. روایاتی که سندشان معتبر است به آنها اهمیت باید داد؛ اما روایاتی که سند ندارد اگر بخواهد به قصد رجاء انجام بدهد، روایات «من بلغ» او را دربر می گیرد، اما اگر بخواهد استناد بدهد و حجت بدانند این محل اشکال است.

2: در روایتی آمده است:

«عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ قَرَأَ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ فِي الْمَكْتُوبَةِ قَبْلَ أَنْ يَنَامَ لَمْ يَزَلْ فِي أَمَانٍ اللَّهُ حَتَّى يُصْبِحَ وَفِي أَمَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَدْخُلَ الْجَنَّةَ»؛<sup>48</sup>

ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: هر که سوره «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ» را پیش از خواب در نماز واجب خویش تلاوت کند پیوسته در امان خدا باشد تا سپیده بردمد و در روز رستاخیز نیز در امان خدا باشد تا به بهشت در آید.

هر چند این روایت سندش معتبر نیست، اما سند روایت اول معتبر است.

3: در روایت دیگری می خوانیم:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَدِدْتُ أَنْ تَبَارَكَ الْمُلْكُ فِي قَلْبِ كُلِّ مُؤْمِنٍ»؛<sup>49</sup>

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: دوست دارم سوره ملک در قلب هر مؤمنی باشد.

4: در روایت دیگری آمده است:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: سُورَةٌ فِي الْقُرْآنِ خَاصَمَتْ عَنْ صَاحِبِهَا حَتَّى أَدْخَلَتْهُ الْجَنَّةُ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ»؛<sup>50</sup>

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: سوره‌ای در قرآن است که از صاحبش دفاع می کند تا آنکه او را به بهشت ببرد. آن، سوره ملک است.

48. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص 119.

49. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 4، ص 306.

50. بحار الأنوار، ج 89، ص 313 - 314.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سلم

## جلسه هشتم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

#### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية فى الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»<sup>51</sup>.

پربرکت و زوال ناپذیر است کسی که حکومت جهان هستی به دست اوست، و او بر هر چیز تواناست.

در این سوره مسائل زیادی در آن مطرح شده است.

مسئله اول: مالکیت و سلطنت مطلقه الهی

این مسأله (مالکیت و سلطنت ذاتی و حاکمیت بر جهان هستی و قدرت مطلقه حضرت حق متعال)، یک مسأله

زیربنایی است در ارتباط با ذات مقدس حضرت حق. در واقع، آیه اول متضمن این مسأله است.

مسئله دوم: توجه به مظاهر قدرت الهی

این مسأله در حقیقت مؤکد جهت اول است؛ یعنی توجه به مظاهر قدرت الهی مانند خلق آسمانها و زمین و

خلق انسان و جهات دیگری که إن شاء الله بعداً می آید.

مسئله سوم: هدف خلقت

مسئله سومی که در این سوره مبارکه مطرح می شود، بحث از هدف خلقت است (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ).

مسئله چهارم: یاد معاد

مسئله چهارم در این سوره، تذکر و یادآوری امر معاد (که عاقبت کفر، عذاب الهی است و کفار در آخرت

پشیمان هستند) می باشد (فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّئَتْ وَ جُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ قِيلَ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ).

مسئله پنجم: تحریص بر اعتقادات صحیح

<sup>51</sup>. سوره ملک، آیه 1.

مسأله پنجم تحریص و تحریک انسان‌ها به اعتقادات صحیح و اعمال صالح است مانند شکر نعمت‌های الهی. فطرت، انسان را وادار می‌کند به شکر نعمت‌ها و انجام و ظایفی که خداوند به نفع آنها تشریح نموده (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ).

تمام این مسائل مرتبط به همان معرفت الهی می‌باشد.

## بررسی حزبیت بسم الله از سوره

آیا بسم الله الرحمن الرحيم جزء سوره است یا جزء سوره نیست؟

مشهور بین علماء امامیه این است که بسم الله جز سوره هست.

مشهور بین عامه این است که بسم الله جز سوره نیست.

عمدتاً این مسأله در بحث صلاه مطرح می‌شود. آنچه مسلم است بین علماء امامیه و عامه این است که نسبت

به سوره مبارکه حمد، بسم الله جزء سوره است. هر چند عامه عمدتاً جهر به بسم الله را اجازه ندادند.

در این رابطه فقهای اهل سنت سه گروه شده‌اند:

1- گروهی می‌گویند بسم الله در آغاز سوره حمد باید خوانده شود. در نمازهای جهریه به صورت جهر و در

نمازهای اخفائیه به صورت آهسته، اینها امام شافعی و اتباع او هستند.

2- برخی می‌گویند خوانده شود ولی مطلقاً آهسته بخوانند. آنها حنابله (پیروان احمد حنبل) هستند.

3- گروه دیگری خواندن بسم الله را مطلقاً ممنوع می‌دانند. آنها پیروان امام مالک هستند. قول پیروان ابوحنفیه

نیز نزدیک به مالک است.<sup>52</sup>

نظر آیت الله سیستانی

بعضی از بزرگان مثل آیت الله سیستانی در این موضوع حرف دارند. روایات صحیح السند - در مورد اینکه بسم

الله الرحمن الرحيم جزء سوره حمد هست - داریم؛ اما در مورد سوره‌های دیگر حدیث صحیح السند نداریم، عمدتاً

اجماع و شهرت هست. هر چند بسم الله جزء سوره نیست ولی لازم است در نمازها خوانده شود.

ثمره این بحث در نماز آیات معلوم می‌شود.

---

52. عبارت ابن قدامه فقیه مشهور اهل سنت در کتاب مغنی چنین است: «و جملة ذلك أن قراءة بسم الله الرحمن الرحيم مشروعة في

الصلاة في أول الفاتحة وأول كل سورة في قول أكثر أهل العلم، وقال مالك والأوزاعي لا يقرؤها في أول الفاتحة لحديث أنس... و لا

تختلف الرواية عن أحمد أن الجهر بها غير مسنون قال الترمذي: و عليه العمل عند أكثر أهل العلم... و يروى عن عطاء و طاووس

ومجاهد و سعيد ابن جبیر الجهر بها وهو مذهب الشافعي»، المغنی، ج 1، ص 520 - 522.

روایت در مورد بسم الله

«عَنْ خَالِدِ بْنِ الْمُخْتَارِ قَالَ سَمِعْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَا لَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ عَمَدُوا إِلَيَّ أَعْظَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَرَعَمُوا أَنَّهَا بَدْعَةٌ إِذَا أَظْهَرُوهَا وَهِيَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛<sup>53</sup>

خالد بن مختار گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: چه شده برایشان، خدا آنان را بکشد، به بزرگترین آیه ای در کتاب خدا قصد کردند و گمان کردند که اگر آشکارش کنند بدعت است و آن «بسم الله الرحمن الرحيم» است.

## معنای تبارک

«تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

کلمه تبارک در قران کریم ۱۰ بار تکرار شده است که نوعا منسوب به ذات حق متعال هست. لذا گفته شده است این صیغه و این جمله فعلی است که فقط مختص به ذات مقدس حق تعالی است شبیه آنچه که در الله و الرحمن و امثال اینها گفته می شود که اطلاقش به غیر از خداوند صحیح نیست؛ اما کلمه مبارک نسبت به خداوند داده نمی شود بلکه نسبت به مخلوقات شریف گفته شده است (وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَاَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا)<sup>54</sup>).

تبارک فعل ماضی از باب تفاعل است. این یک ریشه لغوی دارد. در مجمع آمده است:

«تَبَارَكَ أَصْلُهُ مِنَ الْبَرَكِ وَهُوَ ثَبُوتُ الطَّائِرِ عَلَى الْمَاءِ وَ الْبَرَكَةُ ثَبُوتُ الْخَيْرِ بِنَمَائِهِ»؛<sup>55</sup>

اصل و ریشه آن از برك می باشد و آن نشستن پرندۀ است بر آب. و برکت ثبوت خیر است بنمو و زیاد شدن.

در برخی تفاسیر آمده است:

«تَبَارَكَ» از ماده بركت، در اصل از برك (بر وزن برگ) به معنی سینه شتر است، و هنگامی که «برك البعير» گفته شود مفهومی این است که شتر سینه خود را به زمین زد، سپس این کلمه به معنی دوام و بقاء و زوال ناپذیری آمده، و در مورد هر نعمتی که پایدار و با دوام باشد گفته شده است، مخزن آب را از این رو «برکه» می گویند که آب مدتی طولانی در آن باقی می ماند».<sup>56</sup>

نظر استاد:

53. بحار الأنوار، ج 82، ص 21.

54. سوره مریم، آیه 31.

55. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص 483.

56. تفسیر نمونه، ج 24، ص 316.

در این ماده یک مفهوم ثبوت و سکون بکار می‌رود. در این ماده یک جهت ثبوت اخذ شده و در عین حال یک حیثیت رحمت و نعمت و امثال اینها اخذ شده است. در عرف می‌گویند این خانه با برکت است، یا این مال با برکت است؛ یعنی نعمتی که استمرار درد و زیاد می‌شود؛ یعنی هم جهت ثبوت و هم جهت استمرار در مفهومش اخذ شده است.

ذات مبارک: یعنی آن ذاتی که سرشار از نعمت‌هاست و منشاء خیرات است. منتهی در تبارک - که از باب تفاعل است - یک نوع مبالغه است؛ یعنی بسیار با برکت، یعنی اصل هر برکت و استمرار هر برکتی در آن اخذ شده است.

«تَبَارَكَ الَّذِي يَدِيهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ یعنی آن ذات با برکتی که ملک و سلطنت به دست اوست.

در حقیقت ملک و سلطنت تکوینی و تشریحی در دست اوست. آسمان‌ها و زمین در اختیار اوست.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد

## جلسه نهم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

#### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين باعث الانبياء و المرسلين ثم الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا حبيب اله العالم ابى القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) و على آله الطاهرين لاسيما بقية فى الارضين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».<sup>57</sup>

پربرکت و زوال ناپذیر است کسی که حکومت جهان هستی به دست اوست، و او بر هر چیز تواناست.

تاریخ: 1401/11/23

تبارک (صیغه باب تفاعل) مخصوص خداوند متعال است و به غیر خداوند متعالی اطلاق نمی شود، چون ناظر به این است که منشاء تمام خیرات و برکات حضرت حق متعال است و این برای خداوند زوال ناپذیر است. لذا مثل کلمه الرحمن، اسمی است که مختص خداوند متعال است.

خلاصه تبارک به معنای دوام و بقاء و زوال ناپذیری است.

در حقیقت «الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ»، توضیح تبارک است. ملک و حکومت و سلطنت و بلکه به یک معنای وسیع، همه ملکها - به هر صورتی - فقط اختصاص به خداوند متعال دارد (له الملک). هر کس هر چیزی دارد از نعمت های تکوینی، صاحب حقیقی آن خداوند متعال است.

«بِيَدِهِ الْمُلْكُ»؛ یعنی ملک به معنای وسیع آن (ملک های فردی، ملک های جمعی، سلطنت) همه به دست خداوند متعال است. هرکسی، هر چیزی که دارد منشاء آن اعطاء خداوند متعال است. در عین حالی که افراد مالک هستند (چه ملک های تکوینی مثل اعضای بدن انسان، یا ملک های تشریعی که تحت ضابطه و قانون، انسان مثلا مالک خانه است) اما تمام اینها اختیارش به دست خداوند متعال است.

این «بِيَدِهِ» - که مقدم شده - دلیل بر حصر می باشد؛ یعنی تنها به دست اوست و در اختیار کسی نیست، اختیار مطلق مربوط به ذات حضرت حق است. او به هرکسی بخواهد اعطاء می کند.

<sup>57</sup>. سوره ملک، آیه 1.

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِإِذْنِكَ الْخَيْرِ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛<sup>58</sup>

بگو: «بارالها! مالک حکومتها تویی؛ به هر کس بخواهی، حکومت می‌بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می‌گیری؛ هر کس را بخواهی، عزت می‌دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می‌کنی. تمام خوبیها به دست توست؛ تو بر هر چیزی قادری.

مالک الملک یعنی آن چیزی که مورد ملکیت افراد قرار می‌گیرد، مالک تمام اینها حق متعال است. در این آیه کریمه هم «تَبْرَكَ الَّذِي يَدِرُ الْمُلْكَ» می‌فرماید: ملک به دست اوست. این یک مبالغه است، (استعاره به کنایه است خداوند که دست ندارد، به دست اوست یعنی به اختیار اوست).

تنها ملک در دست اوست. کس دیگری اختیار مطلق ندارد. ملک از طرف اوست و از ناحیه او ملک به دیگران اعطاء می‌شود. ذاتی که اینچنین است مبارک است؛ یعنی هر خیری و هر نعمتی به دست اوست. خیرات همه در آنجاست (بیدک الخیر).

«وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ باز تاکید همان مطلب است به بیان دیگری. بر هر شیئی خداوند قادر است، می‌تواند ملک را اعطاء بکند یا اعدام بکند. اینها همه از صفات ذاتی خداوند است. این ناظر به قدرت خداوند است. ما ذاتاً قدرت نداریم، قدرت به ما اعطاء شده است. لذا گاهی عاجز می‌شویم و گاهی قادر می‌شویم؛ اما در مورد ذات حق تعالی قدرت عین ذات حضرت حق است. لذا این آیه همه به این مطلب تذکر می‌دهد. در آیات بعد، مظاهر قدرت الهی را تذکر می‌دهند.

## خلقت موت و حیات

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»؛<sup>59</sup>

آن کس که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می‌کنید، و او شکست‌ناپذیر و بخشنده است.

آن ذات مقدسی که خالق موت و حیات است.

سوال:

58. سوره آل عمران، آیه 26.

59. سوره ملک، آیه 2.

یعنی چی که خلق موت به دست خداوند است؟ موت یک امر عدمی است و حیات یک امر وجودی است. خلق به امر وجودی تعلق می‌گیرد اما به عدم تعلق نمی‌گیرد.

جواب:

این «الموت» - که در لسان قرآن و روایات آمده است - اعدام حیات است. کسی که زنده است خداوند می‌تواند جان او را بگیرد و او را تبدیل به میت بکند. پس از این جهت متعلق قدرت می‌شود. خود اینکه حیات را از کسی بگیرد که او تبدیل بشود به میت، معنای خلق موت این است.

مرگ را آفرید، یعنی افرادی که زنده هستند، همیشه زنده نخواهند بود. به معنای وسیع‌تر، حیوانات همیشه حیات ندارند یا نباتات هم همیشه حیات ندارند و سر سبز نیستند (موت کل شیء بحسبه).

حتی جوامد - که وجود دارند - خداوند تعالی می‌تواند این وجود را از آنها بگیرد و معدم بکند. این هم یک معنای از موت است. اینها همه به ید قدرت خداوند متعال است. لذا اشکالی ندارد خلق به هر دو تعلق بگیرد.

به یک معنای دیگری، زمانی که اصلاً اشیاء وجود نداشتند. همین هم به اراده خداوند متعال است؛ چون می‌تواند آنها را ایجاد بکند ولی اراده خداوند به موت تعلق گرفته است. اگر ما موت را به عدم حیات معنا کنیم، هر چیزی که حی نباشد میت است.

منتهی در آیه کریمه یک انصرافی دارد و با توجه به جمله بعد احتمال این هست که این موت و حیات در ارتباط با انسان باشد. حق تعالی انسان را آفریده در حالی که چیزی قبلاً نبوده. بعد او را می‌میراند.

بنابراین، موت - که در اصطلاح فارسی به مرگ تعبیر می‌شود - انتقال از یک عالم به عالم دیگری است. صرف اعدام نیست که از بین برود. لذا موت را هم ردیف حیات آورده است. یا اگر فرض شود موت یک معنای اعم دارد انتقال از یک حالی به حال دیگری است (کودکی که تمام می‌شود بعد عالم دیگری پیدا می‌شود که جوانی باشد، جوانی که از بین می‌رود انتقال پیدا می‌کند به حال پیری)، می‌شود متعلق خلق باشد.

### **سنت امتحان**

خداوند موت و حیات را خلق کرد تا شما را امتحان کند که کدام یک از شما - به لحاظ عمل - احسن است. خداوند عالم است اما امتحان بخاطر این است که در عالم آخرت به نتیجه خودشان برسد.

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: الْحَيَاةُ وَالْمَوْتُ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ الْمَوْتُ فَدَخَلَ فِي الْإِنْسَانِ لَمْ يَدْخُلْ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ خَرَجَتْ مِنْهُ الْحَيَاةُ»؛<sup>60</sup>

امام باقر علیه السلام فرمود: حیات و مرگ، دو مخلوق از آفریده‌های خدا هستند. موقعی که مرگ فرا می‌رسد و در آدمی راه می‌یابد به هیچ یک از اعضا و اجزاء بدن وارد نمی‌شود جز آنکه حیات از آن خارج می‌گردد.

نظر استاد:

خلاصه، حیات و موت هر دو مخلوق خداوند است. اینها بدست خداوند است، میراندن یعنی حیات را سلب کردن. شیئی که دارای زندگی است، زندگی را از او بگیرد.

### **علت تقدیم خلقت موت بر حیات**

چرا موت را مقدم بر حیات کردند؟

اینجا یک جهت هشدار دارد که این حیات باقی نیست و خداوند جان را می‌گیرد، لذا کلمه «الموت» تنبیه بیشتر و اهمیت بیشتری دارد و انسان را بیشتر به فکر مرگ می‌اندازد که این حیات همیشگی نیست و حیات را از بدن انسان می‌گیرد و بعد منتقل می‌شود به یک حیات دیگر، خود این موجب توجه بیشتری می‌شود.

این آیه مبارکه هم اشاره به یک امر اعتقادی بسیار مهم دارد که: تمام اینها به دست خداوند است. متعلق توانایی و قدرت الهی است. همه در اختیار اوست. باز یک توجه و تذکری است به عالم بعد، که شما را امتحان می‌کنیم تا معلوم گردد عمل بهتر متعلق به چه کسی است؛ کدام یک از شما بهتر عمل را انجام می‌دهد و نتیجه آن را بعداً در آخرت می‌بیند.

در بعضی از روایات آمده: علت اینکه فرمودند «ایکم أحسن عملاً» و نگفتند «اکثر عملاً»، به خاطر این است که صحبت بهتر بودن عمل است نه زیاد بودن عمل. البته در بعضی موارد عمل بیشتر احسن هم می‌شود. یکی توفیق بیشتری دارد در اعمال و دیگری آن اعمال را انجام نمی‌دهد، مثلاً یکی توفیق خواندن نماز شب دارد ولی دیگری می‌خواهد. خود اکثریت هم می‌تواند مصادیقی از احسنیت باشد.

در هر صورت انسان باید دنبال حُسن باشد. گاهی حُسن به کیفیت است که مثلاً کار را خالصانه انجام بدهد، کار را مؤثر انجام بدهد. ممکن است ظاهراً کار کمی باشد اما نتایج بعدی آن زیاد است.

---

60. الکافی، ج 3، ص 259.

گاهی کسی فکر نمی‌کند چه نتایجی نسبت به این عمل حاصل می‌شود؛ اما دیگری فکر می‌کند. خوب طبیعتاً آن شخصی که فکر کرده، هرچند به ظاهر، عمل کمی است اما چون با فکر انجام شده این می‌شود احسن نسبت به این فردی که به نتیجه عملش فکر نکرده است.

یا کسی است که توفیق پیدا کرده به انجام یک عملی، در مقابل شخصی که توفیق پیدا نکرده؛ وقتی به مجموع اعمال شخصی که توفیق پیدا کرده و اعمال آن کسی که توفیق پیدا نکرده، نگاه کنیم، صدق می‌کند که عمل او احسن است؛ یعنی خود این زیادی هم سبب حُسن می‌شود.

لذا انسان توجه پیدا کند به کیفیت عمل و به مقدار عمل، بعد از این عالم، عالم دیگری است که نتیجه کارها را در آن عالم خواهد دید.

«وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»: خداوند متعال عزیز (عزت به معنای قدرت و غلبه) و غفور است.

«الْعَزِيزُ»:

اگر انسان در این (العزیز) تأمل کند موجب خوف او می‌شود؛ زیرا خداوند عزیز و غالب و مسلط است؛ کارها زیر نظر حق تعالی است.

در بعضی موارد عزیز در مقابل ذلیل به کار می‌رود؛ اما عزتی که در قرآن نسبت به خدای تعالی آمده به معنای قدرت و سلطنت استعمال می‌شود که منشاء خوف است. انسان خداوند را برخودش مسلط می‌بیند، خداوند را ناظر بر اعمال خودش می‌داند، لذا باید مراقب باشد.

«الْغَفُورُ»:

در عین حال که خداوند عزیز است آمرزنده می‌باشد. الغفور صیغه مبالغه است که این موجب امید انسان می‌شود، ولو اینکه مبتلاء بشود حتی معصومین (علیهم السلام) خودشان را در مقابل خداوند مقصّر می‌دیدند و امید به رحمت خداوند داشتند.

آیات بعد، توجه و تذکر به مخلوقات و آیات الهی است که در حقیقت، ردی است بر مشرکین و کسانی که قائل به تعدد ارباب بودند. کسانی که قائل بودند به رب آسمان، رب زمین، رب ملائکه و... اینها را مسلط بر عالم می‌دانستند. یک نوع شرک را قائل بودند. این آیات کریمه رد می‌کند این عقیده را که همه اینها در دست (قدرت) خداوند متعال است. اگر تفویض هم هست تحت سلطه خداوند متعال است. سلطان حقیقی خداوند متعال است. تمام آنها در ظل سلطنت و حکوت حق تعالی است.

مجموع این سوره مبارکه، اثبات سلطنت حق تعالی، خالقیت حق تعالی، تذکر به نعمت‌های مختلف الهی و توجه دادن به عالم بعد است.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد

## جلسه دهم

### اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

#### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين باعث الانبياء والمرسلين ثم الصلاة والسلام على سيدنا ونبينا حبيب اله العالم ابي القاسم المصطفى محمد (صلى الله عليه وآله) وعلى آله الطاهرين لاسيما بقية في الارضين واللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

«الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ».<sup>61</sup>  
همان کسی که هفت آسمان را بر فراز یکدیگر آفرید؛ در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی!  
بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی؟!

تاریخ: چهارشنبه 1402/2/27

اهل البيت (عليهم السلام) می خواهند انسان ها را به کامل خودشان در این دنیا برسانند. می خواهند انسان را کامل بکنند در این دنیا. هدف خلقت هم همین است.  
«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>62</sup>  
من جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند (و از این راه تکامل یابند و به من نزدیک شوند)!

### مراد از هفت آسمان

مفسرین و دانشمندان اسلامی تفاسیری در مورد «سماوات سبع» بیان کردند.

### احتمال اول: کنایه از کثرت

احتمال داده شده که این سبع سماوات و عدد سبع - که ذکر کردند - کنایه از تکثیر است. نمونه هایی هم در قرآن کریم هم داریم:

«وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»<sup>63</sup>؛

<sup>61</sup>. سوره ملک، آیه 3.

<sup>62</sup>. سوره ذاریات، آیه 56.

<sup>63</sup>. سوره لقمان، آیه 27.

و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرگب گردد، و هفت دریاچه به آن افزوده شود، اینها همه تمام می شود ولی کلمات خدا پایان نمی گیرد؛ خداوند عزیز و حکیم است.

این سبعة - که در این آیه آمده - خصوصیت ندارد. اگر هر درخت روی زمین قلم شود و آب دریا به اضافه هفت دریای دیگر، مرگب گردد باز نگارش کلمات خدا ناتمام بماند.

در عرف هم می گویند 7 بار این مطالب را گفتم. منظور این است که این مطلب را زیاد گفتم.

نکته: این احتمالی است که گفته شده است. البته قصد نداریم این احتمال را تقویت کنیم.

### احتمال دوم: هفت آسمان در هفت طبقه

احتمال دیگر این است که منظور همان عدد هفت باشد. این مطلب را با مراجعه به موارد متعددی که در قرآن کریم آمده است می توان بدست آورد که روی این عدد تکیه شده است. سماوات سبع زیاد در قرآن کریم تکرار شده است. در روایات همین گونه است. مخصوصاً با توجه به بعضی از تعبیرات از جمله:

«وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ»<sup>64</sup>؛

ما آسمان پایین (نزدیک) را با چراغهای فروزانی زینت بخشیدیم، و آنها [شهابها] را تیرهایی برای شیاطین قرار دادیم، و برای آنان عذاب آتش فروزان فراهم ساختیم!

می فرماید آسمان نزدیکتر را با وسیله ستارگان زینت دادیم. پس معلوم می شود که آسمانهایی هست و ظهور آیه همین سبع است.

در آیه محل بحث می فرماید ما 7 اسمان آفریدیم آن هم طباقاً (طبقه، طبقه) یعنی طبقه ای فوق طبقه دیگر. این ستارگان - که ما می بینیم - تحت آسمان دنیاست؛ یعنی آسمان نزدیکتر به ما.

تمام این ستارگان، نجوم، شمس و قمر در آسمان دنیاست؛ لکن مافوق اینها - که هنوز علم به آنها دسترسی پیدا نکرده - شش آسمان دیگر است که آنها از دیدگان ما پنهان است.

آیات خبر می دهند که خلقت منحصر به آنچه که ما می بینیم نیست. نوعاً علمای اهل تفسیری - که تقیید دارند به ظهور آیات عمل کنند - این احتمال را قبول دارند. خود آیات هم اشاره به این مطلب دارند.

در سوره فصلت آمده است:

«فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»<sup>65</sup>؛

64. سوره ملک، آیه 5.

در این هنگام آنها را به صورت هفت آسمان در دو روز آفرید، و در هر آسمانی کار آن (آسمان) را وحی (و مقرر) فرمود، و آسمان پایین را با چراغ‌هایی [ستارگان] زینت بخشیدیم، و (با شهاب‌ها از رخنه شیاطین) حفظ کردیم، این است تقدیر خداوند توانا و دانا!

در سوره صافات هم آمده است:

«إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ \* وَحِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ»؛<sup>66</sup>

همانا ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم و آن را از هر شیطان سرکشی حفظ کردیم.

می‌فرماید ما آسمان نزدیکتر را به مصابیح زینت دادیم. پس معلوم می‌شود آسمان دور هم هست. در آیات هم

تعبیر شده که 7 طبقه هست (طباقا). به چه دلیلی ما از ظاهر آیات دست برداریم و حمل بر تکثیر کنیم.

این نظریه - که شاید اکثرا همین را فرموده و پذیرفتند - در ادعیه هم اشاره شده است:

در دعای (کلمات) فرج آمده است:

«لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ وَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ»؛<sup>67</sup>

معبودی جز خدای بردبار بزرگوار نیست. معبودی جز خدای بلند مرتبه و الامقام نیست. پروردگار آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه و نیز آنچه در آنها و بین آنهاست و پروردگار عرش بزرگ از هر نقصی به دور است و درود بر فرستادگان خدا! ستایش مخصوص خداوند جهانیان است. درود خدا بر محمد و خاندان نیک و پاکش باد!

این هم ظهورش در همین است که 7 آسمان مطرح است. باز عرش عظیم فوق اینهاست. خلقت اینگونه است.

حالا آن مقداری که انسان‌ها به آن رسیدند و تحقیقات کردند (که واقعا شگفت‌انگیز است) نظم خلقت و حرکات آنهاست که هرچه انسان بیشتر فکر بکند در این مخلوقات بیشتر به عظمت الهی پی می‌برد و قدرت حضرت حق را درک و احساس می‌کند.

65. سوره فصلت، آیه 12.

66. سوره صافات، آیات 6 و 7.

67. الأمان من أخطار الأسفار و الأزمان، ص 40.

## احتمال سوم: کرات هفتگانه

احتمال دیگری که گفته شده این است که: این سبع سماوات، به کرات سبعة (قمر، شمس، عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل)<sup>68</sup> اشاره دارد؛ که طبق هیئت قدیم (بطلمیوسی) سماء را هم تفسیر کردند به همین کرات. اشکال بر این احتمال:

این احتمال خلاف ظاهر همین آیه است (زینا السماء الدنيا بمصابيح). می فرماید ما آسمان دنیا را با چراغ‌هایی زینت دادیم. معلوم می‌شود که فوق این آسمان، آسمان‌های دیگری است که از نظر ما فعلا مخفی است. حضرت آیت الله مکارم در تفسیر نمونه در ذیل آیه 16 سوره حجر، همه حرف‌ها را جمع کردند. ایشان در آنجا جمع بندی خوبی دارند. بخشی از عبارت ایشان چنین است:

«1: بعضی مانند نویسنده تفسیر فی ظلال، به راحتی از این آیات و مانند آن گذشته و به عنوان اینکه اینها حقایقی است که درك آن برای ما ممکن نیست و باید به آنچه در عمل واقعی ما در این زندگی مؤثر است پردازیم به تفسیر اجمالی قناعت کرده، و از توضیح و تبیین این مساله صرف نظر نموده است. او چنین می‌نویسد: «شیطان چیست؟ و چگونه می‌خواهد استراق سمع کند؟ و چه چیز را استراق می‌کند؟ همه اینها از غیب‌های الهی است که از خلال نصوص نمی‌توان به آن دست یافت، و پرداختن به آن نتیجه‌ای ندارد، زیرا بر عقیده ما چیزی نمی‌افزاید، و جز اشتغال فکر انسان به امری که به او ارتباط خاصی ندارد و او را از انجام عمل حقیقیش در این زندگی باز می‌دارد ثمره‌ای نخواهد داشت، به علاوه درك تازه‌ای نسبت به حقیقت جدیدی به ما نمی‌دهد.»

ولی نباید تردید داشت که قرآن يك کتاب بزرگ انسانسازی و تربیت و حیات است، اگر چیزی ارتباط به حیات انسان‌ها نداشته باشد مطلقا در آن مطرح نخواهد شد، همه آن درس است، درس زندگی، به علاوه هیچکس نمی‌تواند این سخن را بپذیرد که در قرآن حقایق ناگشودنی باشد، مگر قرآن نور و کتاب مبین نیست؟ و مگر برای فهم و تدبیر و هدایت مردم نازل نشده؟ چگونه فهم این آیات به ما ارتباط ندارد؟ به هر حال ما این طرز موضع‌گیری را در برابر این گونه آیات و مانند آن نمی‌پسندیم».<sup>69</sup>

---

68. «اعلم أن القرآن ههنا قد دل على وجود سبع سماوات، و قال أصحاب الهيئة أقربها إلينا كرة القمر، و فوقها كرة عطارد، ثم كرة الزهرة، ثم كرة الشمس، ثم كرة المريخ، ثم كرة المشتري، ثم كرة زحل»، تفسیر الکبیر (فخر رازی)، ج 2، ص 156.

69. تفسیر نمونه، ج 11، ص 43.

تعلیق‌های که آیت الله مکارم به تفسیر فی ضلال زدند، این است که: درست نیست ما بی تفاوت باشیم، باید تامل و تدبر کرد و به روایات تفسیری مراجعه کرد. اگر روایات تفسیری در آنجا بود که سند و مضمونش صحیح بود باید به آن قائل شد.

البته این حرف تا حدی منطقی است، به این معنی که اگر ما بخواهیم از خودمان یک حرف بزنیم، بهتر است که ساکت باشیم، این پذیرفته نیست که انسان تاویلی که برای آن شاهی ندارد را توضیح آیات قرار بدهد. بهتر است انسان در این گونه موارد ساکت باشد؛ ولی این فکر که بی تفاوت باشد و در صدد تحقیق نباشد صحیح نیست. ایشان در ادامه می‌فرماید:

2: جمع قابل توجهی از مفسران، مخصوصاً مفسران پیشین، اصرار دارند که معنی ظاهری آیات را کاملاً حفظ کنند: «سما» اشاره به همین آسمان است، و «شهاب» اشاره به همین شهاب است (همین سنگریزه‌های سرگردانی است که در این فضای بیکران در گردشند و گاه گاه که در حوزه جاذبه زمین قرار می‌گیرند و به سوی زمین کشیده می‌شوند و بر اثر سرعت برخورد با امواج هوا، داغ و سوزان و شعله‌ور و خاکستر می‌شوند). و «شیطان» همان موجودات خبیثه متمردند که می‌خواهند به آسمان‌ها بروند و گوشه‌ای از اخبار این عالم ما که در آسمان‌ها منعکس است، از طریق استراق سمع (گوش دادن مخفیانه) در یابند، و به دوستان خود در زمین برسانند، ولی شهاب‌ها همچون تیر به سوی آنها پرتاب می‌شوند و آنها را از رسیدن به این هدف باز می‌دارند.

3: جمعی دیگر از مفسران مانند مفسر عالیقدر «مؤلف المیزان» و «طنطاوی» در تفسیر «الجواهر» تعبیرات آیات فوق را از قبیل تشبیه و کنایه و ذکر امثال و به اصطلاح بیان «سمبولیک» دانسته، و این تشبیه و کنایه را به صورت‌های گوناگونی بیان داشته‌اند:

الف: در تفسیر المیزان چنین می‌خوانیم: «توجیهات مختلفی را که مفسران برای استراق سمع کردن شیاطین، و رانده شدن آنها بوسیله شهب بیان کرده‌اند، مبتنی بر چیزی است که احیاناً از ظاهر آیات و روایات به ذهن می‌رسد که افلاکی محیط به زمین است و در آنها گروه‌هایی از فرشتگان قرار دارند و هر کدام از این افلاک درهائی دارند که جز از آنها نمی‌توان وارد شد، و گروهی از این فرشتگان، شهاب‌ها را بر دست دارند، و منتظر شیاطین استراق سمع کننده هستند تا آنها را با آن بکوبند و برانند! در حالی که امروز روشن شده است این گونه نظریات بی اساس است، نه چنان افلاکی وجود دارد و نه آن درها و نه مانند آن. آنچه به عنوان يك احتمال می‌توان در اینجا گفت این است این گونه بیانات در کلام الهی از قبیل امثالی است که برای روشن شدن حقایق غیر حسی در لباس حسی ذکر می‌شود، همانگونه که خداوند می‌فرماید «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»: اینها مثلهایی است که برای مردم می‌زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی‌کنند

(عنکبوت: 43) و امثال این تعبیرات در قرآن فراوان است، مانند عرش، کرسی، لوح، کتاب. بنابراین، منظور از آسمان که جایگاه فرشتگان است، يك عالم ملکوتی و ما وراء طبیعی است، که از این جهان محسوس، برتر و بالاتر است، و منظور از نزدیک شدن شیاطین به این آسمان برای استراق سمع و پرتاب کردن شهب به آنها آن است که آنها می‌خواهند به جهان فرشتگان نزدیک شوند تا از اسرار خلقت و حوادث آینده آگاهی یابند، ولی آنها شیاطین را با انوار معنوی ملکوتی که تاب تحمل آن را ندارند می‌رانند».

ب: طنطی‌ای در تفسیر معروف خود، گاه می‌گوید: «آن گروه از دانشمندان حيله‌گر و ریاکار و مردم عوامی که از آنها پیروی می‌کنند شایستگی و اهلیت آن را ندارند که از عجائب آسمان‌ها و شگفتی‌های عالم بالا و کرات بی‌کرانش و نظم و حسابی که بر آنها حکومت می‌کند، آگاه شوند، خداوند این علم و دانش را از آنها ممنوع ساخته، و این آسمان پر ستاره زیبا و مزین را با آن همه اسرارش در اختیار کسانی گذاشته که عقل و هوش و اخلاص و ایمان دارند. طبیعی است که گروه اول از نفوذ در اسرار این آسمان منع می‌شوند، و هر شیطان رانده شده درگاه الهی، خواه از جنس بشر باشد یا غیر بشر، حق وصول به این حقایق را ندارد، و هر گاه به آن نزدیک شود رانده و مطرود می‌گردد، این گونه افراد ممکن است سال‌ها زندگی کنند و بعد بمیرند ولی هرگز به این اسرار، دست نیابند، آنها چشم‌های باز دارند و لیکن چشم آنها قدرت دید این حقایق را ندارد، مگر نه این است که علم را جز عاشقانش و جمال را جز عارفانش درک نمی‌کنند و نمی‌بینند».

در جای دیگر می‌گوید: «چه مانعی دارد این تعبیرات کنایه باشد؟ منع حسی اشاره به منع عقلی گردد، در حالی که کنایات از زیباترین انواع بلاغت است، آیا نمی‌بینیم بسیاری از مردم که در اطراف شما زندگی می‌کنند در محدوده همین زمین محبوس و زندانیند و هیچگاه چشمشان به جهان بالا دوخته نمی‌شود، و به آوای آن گوش فرا نمی‌دهند، و از امور این جهان و شگفتی‌هایش خبری ندارند، آنها بوسیله (شهاب) خودخواهی و شهوت و کینه‌توزی و طمع و حرص و جنگهای خانمانسوز از درک آن معانی والا مطرودند (و اگر روزی هم چنین هوسی کنند به خاطر آن همه آلودگی که بر دل و جان دارند رانده می‌شوند)».

ج- در جای دیگر سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است: ارواح انسان‌ها هنگامی که از این دنیا به جهان برزخ منتقل می‌شوند، علاقه و ارتباطی به ارواح زندگان دارند، و هر گاه میان آنها تناسب و همانندی باشد، و بتوانند از طریق احضار ارواح و غیر آن با آنها ارتباط و تفاهم برقرار کنند، مسائلی را در اختیار آنان می‌گذارند که گاهی حق است و گاهی باطل زیرا آنها نمی‌توانند به عوالم اعلی دسترسی پیدا کنند بلکه تنها به عوالم پائین‌تر دسترسی می‌یابند، مثلاً همانگونه که ماهی نمی‌تواند از محیط خود بیرون بیاید و در هوا پرواز کند، آنها نیز قدرت ندارند از محدوده جهان خود بالاتر روند.

د: بعضی دیگر گفته‌اند که اکتشافات اخیر نشان داده که يك سلسله امواج نیرومند رادیویی از فضاها دور دست، مرتباً پخش می‌شود که می‌توان آنها را در کره زمین با دستگاه‌های گیرنده مخصوص به خوبی گرفت،

هیچکس بدرستی نمی‌داند سرچشمه این امواج فوق العاده نیرومند کجاست؟ ولی دانشمندان می‌گویند احتمال قوی دارد که در کرات دور دست آسمانی موجودات زنده فراوانی هستند که از نظر تمدن از ما بسیار پیشرفته‌ترند و به همین دلیل می‌خواهند اخبارشان را در جهان پخش کنند و در آن اخبار مسائلی است که برای ما تازگی دارد، موجوداتی که آنها را پری می‌نامیم می‌کوشند، از این امواج استفاده کنند، ولی اشعه نیرومندی آنها را بدور می‌راند».

این بود نظرات گوناگون مفسران و دانشمندان».<sup>70</sup>

خلاصه بحث:

اینها نظریات مختلفی است که گفته شده است؛ بعد ایشان از مجموع این حرف‌ها یک نتیجه‌گیری می‌کنند که - ان شاء الله - در جلسه بعد توضیحاتی درباره آن می‌دهیم.

وصلی الله علی محمد و آله

---

70. تفسیر نمونه، ج 11، ص 43 - 47.